

## وجدان بر فراز کفر و دین

علیرضا مناف زاده

برگرفته از «نگاه نو» شماره ۴۳

■ وجدان بیدار (کاستلیو و کالون)  
■ اشتفان تسوایگ

■ ترجمه سیروس آرین پور  
■ تهران، نشر فرزانه، ۱۳۷۶

تنها آن کسانی می توانند به استقلال فردی دست یابند که مانند کاستلیو با ذهن خویش بیندیشند، در هنجارهای روان جمعی به دیده تردید بنگرند و از چنان استواری منش برخوردار باشند که از ناسازگاری ایده ها و باورهای خود به خواست و اراده قدرت حاکم نهراسند و سرانجام، این دلیری و توانایی را داشته باشند که بار گران و توانفرسای تنهایی را به دوش بکشند.

این نوشته گزارشی است از کتاب «وجدان بیدار»، کاستلیو و کالون [i] نوشته اشتفان تسوایگ، نویسنده اتریشی که سیروس آرین پور آن را با زبانی شورانگیز از آلمانی به فارسی برگرداند است و مؤسسه نشر و پژوهش فرزانه روز در سال 1376 آن را چاپ کرده است. اساس گزارش ما از این کتاب همین ترجمه است. در پایان گزارش، بحثی درباره نگرش تاریخی نویسنده کتاب خواهیم کرد، سپس نگاهی به رویدادهای مهم سالهای پایانی زندگانی او خواهیم افکند و همزمان به روشن کردن برخی سرچشمه های فکری او خواهیم پرداخت.

کتاب وجدان بیدار، کاستلیو و کالون شرح ماجرای به قدرت رسیدن ژان کالون، یکی از رهبران جنبش دین پیرایی (رفرم) [رفرماسیون] است در سال 1536 میلادی در ژنو و چگونگی برپایی حکومت خودکامه دینی آن شهر که به گفته اشتفان تسوایگ، آثار شوم آن را پس از گذشت چهار قرن هنوز هم در روحیه و فرهنگ مردم ژنو و حتا در فرهنگ همه سرزمین هایی که چندی به زیر سلطه مکتب کالونی درآمدند، می توان دید. این کتاب در عین حال شرح نبرد و پایداری مردی است روشندل و آزاداندیش به نام سباستین کاستلیو که در آن روزگار سنگدلی و خودکامگی یک تنه در برابر قدرت انحصارگر و جزم اندیش و وجدان ستیز کالون و دستیاران او سر برداشت و در نبردی نابرابر به دفاعی جانانه از آزادی عقیده و بیان برخاست. نبردی که هر چند خود آن را در آن زمان «نبرد پشه ای با پیل» توصیف کرد، اما دیری بر نیامد که آرمان آن نبرد در گوشه و کنار اروپا روشنی بخش راه آادگان و آزاداندیشان شد.

### در به قدرت رسیدن کالون

ماجرا از روزی آغاز می شود که شهروندان ژنو با بانگ سرورانگیز جارچیان در میدان عمومی شهر گرد می آیند و با برافراشتن دستها یک صدا اعلام می دارند که از آن پس خواستار زندگانی در زیر لوای احکام کتاب مقدس و کلام آسمانی

اند. بدین سان مذهب پیراسته نو (پروتستانتیسم) به عنوان تنها مذهب مجاز و معتبر از راه نهاد دیرین مردم سالاری که هنوز هم در سویس معمول است، رسمیت می یابد. آن روز، یکشنبه بیست و یکم ماه مه 1536 میلادی بود. دیری نمی پاید که ایمان کهن کاتولیکی در رون اشتات سُستی می گیرد و در هم شکسته می شود و سرانجام یکسره از میان می رود. آخرین کشیشان و کاهنان و راهبان و راهبه ها از ترس عوام از شهر می گریزند و کلیساها از شمایلها و دیگر نشانه های خرافه پرستی پاک می شود و پروتستانتیسم نه تنها به برترین قدرت بلکه به یگانه قدرت حاکم بر ژنو تبدیل می شود.

مردی که در پیروزی کامل مذهب نو در ژنو نقش اساسی دارد، واعظ افراطی وحشت آفرینی به نام گیوم فارل است، با سرشتی متعصب و پُرخروش و بی پروا و بیرحم که اراسموس نرمنو درباره اش گفته است: «در زندگی ام هرگز مردی چنین بی آرم و خودپسند ندیده ام.» این مرد فرانسوی تسلطی شگرف بر توده مردم دارد. ریز نقش و زشت رو و آشفته موی است با ریشی قرمز، و با صدایی رعدآسا و غضبناک و قهرآمیز از فراز منبر احساسات گرم مردم را شعله ور می کند. این انقلابی مذهبی نیک می داند که چگونه غرایز پنهان و پراکنده مردم کوچک و بازار را به هم گرد آورد و بدان آتش دراندازد.

اما پس از پیروزی روشن می شود که فارل از سنخ انقلابیون ویرانگری است که هر چند می توانند نظامی کهن را متعصبانه و شورورزانه براندازند، از در انداختن طرّحی نو و برپا داشتن نظمی نو ناتوانند. چنین لحظه بحرانی را به دنبال پیروزی سریع، تنها فارل نیست که از سر می گذراند، رهبران جنبش اصلاح دینی در آلمان و دیگر جاهای سویس همگی در برابر تکلیفی که تاریخ فرارویشان نهاده است، ناهمزمان و سرگردان و دو دل ایستاده اند. آنچه در آغاز کار، مارتین لوتر، آغازگر جنبش دین پیرایی، و اولریش تسوینگلی، اصلاحگر دینی سویسی و یکی از یاران لوتر می خواستند، چیزی نبود جز سالم سازی کلیسای موجود و در آوردن دین از زیر اقتدار پاپ و مجامع کلیسایی و بازگرداندن آن به دستورهای فراموش شده کتاب مقدس. از نظر آنان اصلاح دین در آغاز جنبش، معنایی جز بازگرداندن دین به شکل آغازین آن و در نتیجه، بهسازی و پاکسازی و دیگرگون کردن آن نداشت. اما چون کلیسای کاتولیک سخت سرانه بر دیدگاه خود پای می فشرد و از هر تفاهمی سر بر می تافت، در برابرشان راهی جز این نماند که کار اصلاح دین را نه در درون کلیسا، بلکه به رغم میل خویش در بیرون آن به انجام برسانند و هنگامی که مرحله ویرانگری به پایان رسید و خواستند به مرحله سازندگی گام بگذارند، کشمکشها آغاز شد.

\*\*\*\*\*

در همین گیر و دار، ژان کالون، اصلاحگر دینی فرانسوی که آوازه اش سراسر اروپا را فرا گرفته است در بازگشت از سووآ Savoie روزی را در ژنو درنگ می کند. فارل خبردار می شود و به دیدار او در مهمانسرایش می شتابد تا با او شور کند و در کار سازندگی از وی یاری بخواهد. زیرا این مرد بیست و شش ساله هر چند بیست سال از فارل جوانتر است، اما همه او را در آن زمان مرجع دینی می شناسند.

به گفته تسوایگ از توانایی های کالون یکی هم این بود که هرگز از خشکی آرای نخستین اش نکاست و چابهای بعدی آثارش در واقع شرح و تفصیل نخستین ترهای اساسی اوست و نه تغییر و تصحیح آنها. او در بیست و شش سالگی همانند مارکس و شوپنهاور جهان نگری خود را پیش از هر تجربه ای ساخته و پرداخته است و سالهای پس از آن فقط می باید صرف کاربست آن در جهان واقع شود. از آن پس نه خود تغییر خواهد کرد و نه در دیدگاه هایش کلامی بنیادین را تغییر خواهد داد. چنین مردی را آدمی یا باید گردن بشکند یا خود در برابر او در هم بشکند. راه میانه ای در کار نیست. یا باید با او درآویخت یا تسلیم او شد.

فارل در نخستین دیدار، این نکته را در می یابد و خود را درست در اختیار کالون می گذارد. او را به پیشوایی و استادی بر می گزیند و خدمتگزار و چاکر و بنده او می شود. فارل نخستین نمونه گویای فرمانبرداری محض و اطاعت بی چون و چراست که کالون دلباخته مریدپروری آن را تکلیف نخستین هر آدمی می شناسد. در عوض، فارل بی درنگ از استاد خود استدعا می کند که پیشوایی روحانی ژنو را بپذیرد و کار دین پیرایی را در آن شهر به دست توانای خویش به انجام رساند کاری که خود فارل توان پیشبرد آن را نداشت.

کالون بعدها گفته است که چگونه زمانی دراز از پذیرش این درخواست غافلگیرکننده سرباز می زده است. برای اهل اندیشه ترک گفتن فضای ناب تفکر و درگیر شدن در دنیای سیاست همیشه تصمیمی است سنگین. باری، سرانجام کالون در برابر پافشاری فارل آمادگی اش را برای برپا داشتن نظم نو در ژنو اعلام می کند. اکنون باید همه آنچه را که تا بدان روز اندیشیده شده است و بیان کرده است در عمل به کار بندد. ایده باید جای خود را به عمل بسپارد. به پیشنهاد فارل شورای شهر ژنو، کالون را به سمت معلم کتاب مقدس استخدام می کند. در صورت مجلس شورای شهر به تاریخ 5 سپتامبر 1536 که تقاضای فارل را در آن ثبت کرده اند، منشی شورا حتی نیازی ندیده است نام مردی را که در جهان به ژنو آوازه ای وصف ناپذیر خواهد بخشید، بنویسد. تنها این مطلب را نوشته است که فارل پیشنهاد کرده این فرانسوی به کار و عطا ادامه دهد. به گفته تسوایگ، آگاهی معاصران از عصر خود همیشه بسیار اندک است. مهمترین رویدادها در برابر چشمان ایشان رخ می دهد بی آنکه توجه شان را برانگیزد. اگر اعضای شورای شهر، کتاب کالون را زیر عنوان بنیاد دین مسیحی ورق زده بودند، بی گمان در برابر ادعاهای جاه طلبانه این فرانسوی دچار هراس می شدند. در آن کتاب، کالون از قدرتی سخن گفته است که واعظان کلیسا می باید از آن بهره مند شوند زیرا آنان مبشران کلام الاهی اند و باید به همه مردم، از فرادست ترین گرفته تا فرودست ترین، فرمان دهند تا در برابر عظمت الاهی سر فرود آورند. بر ایشان است که شریعت الاهی را بر پا دارند و سلطنت شیطان را براندازند، گوسپندان را دریابند و گرگان را ریشه بر کنند.

هنگامی که کالون به کلیسای ژنو پا می گذارد می بیند که در آن کاری جز مو عظه نمی کنند. شمایل مقدسان را می جویند و گرد می آورند و به آتش می سوزانند. هنوز خبری از جنبش اصلاح دینی نیست. پس از گذشت سه ماه، کالون رساله ای دینی می نویسد و به شورای شهر تقدیم می کند. در آن رساله مبانی آموزه های پروتستانی را در بیست و یک بند، کوتاه و گویا با می گوید. این رساله را که به نوعی ده فرمان کلیسای تازه است، شورای شهر در اصول می پذیرد. اما پذیرش خشک و خالی، آدمی چون کالون را راضی نمی کند. او خواستار اطاعت بی چون و چراست. اینکه آموزه ها تدوین شده باشند و هر کس در پایبندی به آنها آزاد باشد برای او بسنده نیست. کالون آزادی را نه در امر دین و نه در کار زندگی بر نمی تابد. به عقیده وی کلیسا نه تنها حق بلکه وظیفه دارد که همه آدمیان را به قهر مجبور به اطاعت محض کند. از این رو از شورا می خواهد شهروندان ژنو را یک به یک و ادار کند تا به صورت رسمی رساله اصول دین او را بپذیرند و بر درستی آن گواهی دهند. اگر کسی از ادای سوگند سر باز زند بی درنگ از شهر بیرون رانده خواهد شد. از این پس هر شهروندی که در امور معنوی سر مویی از جهان نگری و خواسته های کالون کژ برود در ژنو جایی ندارد. آزادی انسان مسیحی که لوتر مبشر و خواستار آن بود و برداشت از دین به عنوان امری وجدانی و فردی، در ژنو پایان گرفته است. از زمانی که کالون پا به ژنو گذاشته است، هرگونه آزادی در این شهر مرده است و تنها یک اراده بر همگان فرمان می راند.

\*\*\*\*\*

اعضای شورا کالون را به سمت معلم کتاب مقدس استخدام کرده اند تا انجیل را بر مؤمنان توضیح دهد. همین و بس. او حق ندارد قانون شکنان و شهروندانی را که ضابطه های اخلاقی را زیر پا می گذارند مجازات کند. این حق از آن شورای شهر است. تا کنون نه لوتر و نه تسوینگلی و نه هیچ یک از اصلاحگران دیگر به این حق و اقتدار مقامات مسئول غیر روحانی خُرده ای نگرفته اند. اما کالون با آن طبیعت خودکامه و با اراده ای آهنین می کوشد تا شورای شهر را به دستگاه اجراکننده دستورهای خویش مبدل کند. و چون هیچ وسیله قانونی در اختیار ندارد، دست به دامن ابزار تکفیر می شود و با هوشمندی تمام، آیین عشاء ربانی را بدل به وسیله فشار می کند. از این پس تنها آن کس را برای شرکت در آیین «شام آخر مسیح» خواهد پذیرفت که رفتار اخلاقی اش باب میل او باشد. اما کسی که کالون عشاء ربانی را از وی دریغ کند، کارش در شهر زار است. دیگر هیچ کس حق سخن گفتن با او ندارد. کسی نه به او چیزی می فروشد و نه چیزی از او می خرد. بدین سان، تدبیری به ظاهر دینی به تحریم اجتماعی و اقتصادی می انجامد؛ و اگر تکفیرشدگان سخت سری کنند و آشکارا به کفار ای که کشیش تعیین می کند گردن نگذارند، از شهر تبعید می شوند. با این ابزار کالون می تواند هر مقاومتی را درهم بشکند. اگرچه شورای شهر به دشواری موفق می شود از برگزاری ماه به ماه آیین عشاء ربانی، چنانکه کالون می خواهد، جلو گیرد و برگزاری هر چهار ماه یک بار آن را به کالون می پذیراند، اما کالون دیگر نخواهد گذاشت نیرومندترین جنگ افزارش را از او بستانند. زیرا فقط با آن می تواند نبرد خود را برای دستیابی به قدرت تام و تمام پیش ببرد.

\*\*\*\*\*

در ژنو مردم رفته رفته شروع می کنند از خود بیبرسند که مگر کیستند اینان که چنین مستبدانه رفتار می کنند؟ آیا از شهروندان ژنوند؟ یا از اهالی دیرین شهرند که در راه عظمت و شکوفایی آن کوشیده اند؟ آیا میهن دوستان محک خورده از تبار خاندانهای اصیل و سرشناس ژنوند؟ به راستی کیستند اینان جز تازه رسیدگانی که از فرانسه به ژنو مهاجرت کرده اند و مردم شهر، آنان را از روی مهمان نوازی پذیرا شده اند و پناه داده اند و به کارهای خوب گمارده اند؟

جمهوری خواهان ژنو آشکارا اعلام می کنند که نخواهند گذاشت با آنان مانند راهزنان رفتار کنند. اهالی چند خیابان از سوگند خوردن سر باز می زنند و به صدای بلند می گویند که نه سوگند خواهند خورد و نه به فرمان این فرانسوی بی سر و پا شهر و دیارشان را ترک خواهند گفت. کالون موفق می شود شورای کوچک را که سرسپرده اوست به دادن حکم تبعید نافرمانان وا دارد، اما هیچ کس جرأت نمی کند این حکم زننده را به کار بندد. در شورای جدیدی که در فوریه 1538 تشکیل می شود، پیروان کالون جایگاه برتر خود را از دست می دهند. مردمسالاری در ژنو بر ادعاهای جاه طلبانه این خودکامه از راه رسیده پیروز می شود.

اکنون عقل سلیم به کالون حکم می کند تا اعتماد مقامات غیردینی را به دست نیاورده است، سنجیده تر گام بردارد. شورای جدید شهر در برابر او احتیاط می کند اما دست به هیچ کار دشمنانه نمی زند. اکنون حتا حریفان سرسخت اش نیز نیک می دانند که بر بن تعصب او خواست خالصانه و ژرف پالایش اخلاقی نهفته است و آنچه او را و می دارد که این چنین تندروی کند، بلندپروازی خرد و ناچیز نیست بلکه آرمانی است بس بزرگ. همرمز او، فارل، را جوان و مردم کوچک و بازار مانند بُت می پرستند. بنا بر این اگر کالون کمی زیرکی سیاسی به خرج دهد و خواستهای تندروانه اش را با برداشتهای سنجیده تر مردم شهر سازگار کند، کشمکشها به سادگی فرو می خوابد. اما کالون با سازش بیگانه است. او جز حقیقت خویش حقیقت دیگری نمی شناسد. یا باید به قدرت کامل دست یابد، یا یکسره از قدرت چشم پوشد. برای او برحق دانستن خویش ضرورتی است حیاتی چندان که نمی تواند بفهمد و در ذهن اش نمی گنجد که ممکن است حق با حریف اش باشد. راز پیروزی او را در همین خودپسندی و خودشیفتگی و ایمان به خویش باید جست. زیرا همین ایمان مطلق به خویشتن و اعتقاد به اهمیت رسالت خویش است که از آدمی رهبر می سازد. کالون توجه نمی کند به اینکه اکثریت شورای جدید بر ضد اوست و دست از تهدیدها و تکفیرهایش بر نمی دارد. شورای شهر نخست به او و پیروانش یادآوری می کند که منبر جای شرح و بیان کلام خداست و نباید آن را برای هدفهای سیاسی خود به کار ببرند؛ اما کالون اعتنایی به این دستور نمی کند و با انبوه پیروانش به درون کلیسا در می آید و بر منبر می نشیند و وعظ می کند. بدینسان جنگ میان قدرت دینی و قدرت عرفی در می گیرد. صبر شورای کوچک به آخر می رسد و به ناگزیر شورای بزرگ دویست نفره را که دیوان عالی شهر است فرا می خواند تا به موضوع برکناری کالون و کشیشانی که بر شورای شهر شوریده اند رسیدگی کند. اکثریت به برکناری آنان رأی می دهد. به کشیشان شورشی دستور می دهند در سه شبانه روز شهر را ترک کنند.

نخستین هجوم کالون به ژنو ناکام می ماند، اما شکستی از این دست در زندگانی یک دیکتاتور اهمیت چندان ندارد. برای آنکه پیشوایی خودکام سرانجام پیروز شود، شکست رقت بار او در آغاز کار کم و بیش ضروری است. تبعید و زندان و طرد و نفی هرگز انقلابیان بزرگ را از پیشروی باز نمی دارد بلکه بر اعتبار آنان در میان مردم می افزاید.

\*\*\*\*\*

هنگامی که کالون را از ژنو بیرون می رانند، مردی شکست خورده به نظر می رسد. سازمانش از هم پاشیده است و رشته هایش همه پنبه شده است و از وی خاطره ای جز اراده ای دلباخته نظم با یارانی اندک شمار بر جای نمانده است. اما چنانکه برای مردان سیاست همیشه پیش می آید که در لحظه های خطر به جای سازش یا پس بکشند، کالون نیز چنین می کند. در این دم خطاهای حریفان و جانشینانش به یاری او می آید. شورای شهر به جای شخصیت های با هیبتی مانند کالون و فارل، چند کشیش سر به راه را می نشاند که از سختگیری می پرهیزند مبادا که مردم را از خود ناخشنود کنند و به جای آنکه مهار کارها را محکم در دست بگیرند آن را رها می کنند. دیری نمی کشد که جنبش دین پیرایی که کالون آن را با تمام نیرو آغاز کرده بود از پیشرفت باز می ماند و شک در ایمان شهروندان رخنه می کند، چندان که کلیسای شکست خورده کاتولیک رفته رفته دلیر می شود و به یاری کارگزاران زیرکش می کوشد تا ژنو را دوباره به قلمرو کلیسای رُم بازگرداند. وضع بیش از پیش بحرانی می شود. اندک اندک همان کسانی که کالون را بسیار سختگیر و خشن می یافتند نگران اوضاع می شوند و از خود می پرسند که آیا آن انضباط آهنین بهتر از این آشفتگی نبود که اکنون هستی شان را تهدید می کند. هر روز شمار بیشتری از شهروندان ژنو حتا رقیبان پیشین کالون خواهان بازگرداندن او به شهر می شوند. سرانجام شورای شهر راهی

جز این نمی بیند که به خواسته مردم گردن بگذارد. نخستین نامه هایی که به کالون می نویسند درخواستهایی ناروشن و احتیاط آمیز است، اما به زودی روشنتر و مصرانه تر می شود. دعوت از او شکل خواهش به خود می گیرد. شورا دیگر به آقای کالون نیست که نامه می نویسد، بلکه به «حضرت استاد» کالون است که عرض نیاز می کند تا از سر لطف به یاری شهر بیاید. سرانجام شوراییان در مانده کم و بیش به حال تعظیم از «برادر خوب و دوست یگانه» خواهش می کنند کار و عطف را در ژنو از سر بگیرد و قول می دهند که از آن پس چنان رفتار کنند که پسند خاطر او باشد.

کالون تا زمانی که شهر یکسره در برابر او سر فرود نیاورده است، ایستادگی می کند. او گامی در جهت مخالفان پیشین اش بر نمی دارد. سرانجام کاسه صبر فارل نیز لبریز می شود و به او می نویسد: مانده ای که سنگها هم در طلب تو زبان به سخن بکشایند؟ اما کالون همچنان ایستادگی می کند تا آنکه شوراییان سوگند می خورند که از آن پس رساله اصول دین و دستورات اخلاقی او را مو به مو به کار خواهند بست و نامه های فروتنانه به شهروندان استراسبورگ می نویسند و برادرانه از آنان خواهش می کنند که آن یگانه مردم چشم ناپوشیدنی را به مردم ژنو پس بدهند و پس از آنکه ژنو خود را نه تنها در برابر او بلکه در برابر جهان خوار می کند، کالون کوتاه می آید و اعلام می کند که حاضر است کار پیشین خود را با اختیارات تازه از سر گیرد.

ژنو مانند شهر شکست خورده از فاتح خود پیشواز می کند. هر کاری که به تصور در آید می کنند تا بدخلقی کالون فرو نشیند. فرمانهای پیشین او را شتابان به کار می بندند تا وقتی که به شهر می رسد و همه را به کار بسته ببیند. شورای کوچک سکونتگاهی شایسته با باغی دلگشا و خانه افزاری زیبنده برای او تدارک می بیند. منبر کهنه کلیسای سن پی پر را بازسازی می کنند تا همه بتوانند کالون را هنگام موعظه کردن ببینند. به هزینه مردم شهر خانواده او را به ژنو می آورند و سرانجام، هنگامی که در سیزدهم سپتامبر کالسکه کالون به دروازه کورناون نزدیک می شود، جمعیت انبوهی در خیابانهای شهر به انتظار او می ایستند تا با هلهله و شادی این تبعیدی شهر را به درون حصارهای شهر رهنمون شوند. اکنون کالون ژنو را مانند گل نرم و شکل پذیر در چنگ خود دارد و تا از آن شاهکاری از اندیشه سازمانیافته خود نسازد، از کار باز نخواهد ایستاد. از امروز این دو به هم پیوسته اند و از یکدیگر جدایی ناپذیرند: کالون و ژنو، روح و جسم، آفریننده و آفریده اش.

## قواعد ریاضت و آداب ایمان

در آن دم که این مرد لاغر اندام خشن در جامه سیاه موج کشی از دروازه کورناون می گذرد و به ژنو در می آید یکی از شگفت انگیزترین آزمونهای تاریخ انسانی آغاز می شود: شهری با جلوه های گوناگون زندگی می باید به یک راه و رسم سر بسپارد و هزاران انسان با احساسها و باورهای گوناگون می باید به یک نظام رفتاری تن در دهند. این نخستین آزمون یکدست کردن مردم سراسر یک جامعه در قلب اروپاست که به نام یک آرمان صورت می گیرد. کالون دست به کار برپایی نخستین حکومت الاهی بر روی زمین می شود و با در انداختن طرح جامعه ای به دور از پلیدی و آشفتگی و گناه و بدی می خواهد به رؤیای بی پروای خود جامه عمل بپوشاند. بی گمان این نظریه پرداز خشک اندیش با جدیتی هولناک و با خلوص تمام لحظه ای در درستی پندار خویش تردید نمی کند و در طی بیست و پنج سال استبداد روحانی اش در ژنو هرگز از این فکر دست بر نمی دارد که با نابود کردن آزادیهای فردی در جهت خیر آدمیان گام بر می دارد.

جنبش اصلاح دینی در آغاز، جنبش آزادی معنوی و دینی بود و می خواست انجیل را در دسترس همگان بگذارد و مرجعیت عالی دین مسیحی را فارغ از پاپ در رُم و انجمنهای علمای دین برپا بدارد تا هر کس بتواند ایمان دینی خود را چنانکه می خواهد بنیاد کند. کالون «آزادی انسان مسیحی» را که لوثر مبشر آن بود مانند دیگر آزادیهای فکری نابود می کند. در واقع او سخت کیشی (ارتدوکسی) پروتستانی را به جای سخت کیشی کاتولیکی می نشاند و بی جهت نیست که این شکل تازه استبداد دین سالارانه را حکومت کتاب مقدس نامیده اند.

اصلاحگران دیگر بر این باور بودند که آدمی با بهره جویی شکرگزارانه از نعمتهای زندگی که خداوند به او ارزانی داشته است، خالصانه ترین عبادتها را به جای می آورد. آنان خود در مقام انسانهایی سالم و عادی از تندرستی خویش و از توانایی

لذت بردن از زندگی بهره می‌جستند و خوش می‌خوردند و می‌نوشیدند و می‌خندیدند. اما نزد کالون هر آنچه نفسانی است یا پیکره و سپس رانده شده است یا بی‌رنگ و سترون گشته است. آنکه خود زندگی انسانی نمی‌کند همواره زندگی را به کام دیگران زهر آگین می‌کند. خدای کالون نمی‌خواهد او را با شادی و سرور گرامی بدارند بلکه تنها می‌خواهد از او بترسند. کالون برای آنکه ایده خداوند را به بالاترین مرتبه برکشد، ایده انسان را خوار می‌کند: باید این خودخواهی آدمیزاده را یک بار برای همیشه نابود کرد که گویا اختیار زندگی‌اش را در دست دارد. باید او را در برابر عظمت خداوند به زور خوار و زبون کرد. باید کبر و خودخواهی او را در هم شکست تا به گله فرمانبردار مؤمنان بپیوندد. هرگونه ویژگی و نایکسانی می‌باید با حل شدن در نظم همگانی محو شود و بدینسان، فرد با جمع در آمیزد و اثری از خود بر جای نگذارد.

از روزی که این مراقبت همگانی در ژنو آغاز می‌شود، زندگی خصوصی در این شهر پایان می‌گیرد. به اعتقاد کالون همه انسانها به ذات مستعد فسادند و پیشاپیش مظنون به گناهکاری اند، بنا بر این باید بپذیرند که همواره زیر نظر باشند. از هنگام بازگشت کالون به ژنو ناگهان در خانه‌ها همه گشوده می‌شود و دیوارها از میان می‌روند. در هر لحظه‌ای از شب و روز ممکن است کوبه در به صدا در آید و یکی از مأموران پلیس کلیسا برای بازرسی وارد خانه شود بی‌آنکه کسی بتواند جلوی او را بگیرد. این بازرسان اخلاق در هر کاری دخالت می‌کنند. لباس زنان را اندازه می‌گیرند تا مبادا بیش از حد کوتاه یا بلند باشد یا چینهای اضافه داشته باشد. انگشترها را بر انگشتها و کفشها را در کفشدانها می‌شمارند. پس از اتاق آرایش به آشپزخانه می‌روند تا ببینند مبادا در خوراک مجاز نواله‌ای یا تکه‌ای گوشت اضافی افزوده باشند یا در گوشه‌ای شیرینی و مربا پنهان کرده باشند. قفسه کتابها را بازرسی می‌کنند تا مبادا کتابی بدون مهر ساتسور مجمع عالی روحانیان در آنجا باشد. کشورها را می‌کاوند تا مبادا در آنجا سبچه‌ای یا شمایل پنهان کرده باشند. از خدمتکاران درباره صاحبانشان می‌سپارند تا مبادا کسی آوازی نامقدس بخواند یا سازی بنوازد یا تن به بدکاری شیطانی شادی کردن سپرده باشد. بازرسان اخلاق یک آن از شکار مردمان نمی‌آسایند حتی روزهای یکشنبه. اما آنچه این مراقبت را بیش از اندازه تحمل ناپذیر می‌کند این است که به جاسوسان حقوق بگیر خبرچینی بی‌جیره و مواجب نیز افزوده می‌شود. این یک قاعده کلی است که هر جا حکومتی فرمانگزارانش را در وحشت و هراس نگه می‌دارد، گیاه سمی خیرچینی به زودی گل می‌کند.

کالون کم و بیش هر چه را که به زندگی شادی و روح می‌بخشد و آن را شایسته زیستن می‌کند ممنوع کرده است. تأثر، جشنهای مردمی، رقص، هرگونه بازی حتی ورزش ساده سرسره روی یخ ممنوع شده است. جز جامعه‌ای که در بی‌پیرایگی کم و بیش به جامه راهبان می‌ماند، هر جامه دیگری ممنوع شده است. در نتیجه، دوزندگان بی‌اجازه شورای شهر نمی‌توانند از روی الگوهای تازه لباس بدوزند. دختران پیش از یازده سالگی حق پوشیدن جامه ابریشمین ندارند و پس از پانزده سالگی حق پوشیدن جامه مخملین. موی بلند برای مردان ممنوع است. زنان حق ندارند گیسوانشان را به بالا شانه کنند و تاب به زلفانشان بیفکنند. جشنهای خانوادگی با حضور بیش از بیست نفر ممنوع است. در مراسم تعمید یا نامزدی، خورد و خوراک بیش از حد مجاز و پذیرایی با شیرینی و مربای میوه‌ای ممنوع است. به سلامتی دیگری نوشیدن ممنوع است. ممنوع است که زوجها در مراسم ازدواج و تا شش ماه پس از آن به همدیگر هدیه بدهند. ورود ساکنان شهر به مهمانسراها ممنوع است. ممنوع است که صاحبان مهمانسراها از بیگانگانی که دعا و نماز خود را به جا نیاورده اند، پذیرایی کنند. افزون بر این آنان مکلف اند کارها و سخنان مشکوک میهمانشان را بپایند و گزارش کنند. چاپ کتاب بدون اجازه ممنوع است. نوشتن نامه به خارج ممنوع است. داشتن شمایل و تندیس ممنوع است. موسیقی ممنوع است. حتی هنگام خواندن مزامیر، بر پایه آیین نامه شورای شهر، مردم باید نیک مراقب باشند که ذهن و روانشان متوجه معنای کلام باشد نه آهنگ مزمور خوانی. زیرا خداوند را تنها به کلام زنده می‌باید ستود. مردم حتی حق گزینش نام فرزندان را نیز ندارند. نامهای آشنای دیرین مانند کلود و آماده چون در کتاب مقدس نیامده است ممنوع است. خواندن دعای «ای پدر مقدس ما» به زبان لاتین ممنوع است. هر آنچه یکنواختی تیره زندگانی را بر هم زند ممنوع است و بدیهی است که هر سخن و هر نوشته‌ای که رنگ و بویی از آزاداندیشی داشته باشد ممنوع است. هر گونه انتقادی از خودکامگی کالون ممنوع است و جرم و جنایتی بالاتر از آن در گمان نمی‌گنجد. سخن گفتن از امور همگانی جز در برابر شورای شهر ممنوع است.

ممنوع، ممنوع، ممنوع: جز این واژه نفر انگیز سخنی دیگر به گوش نمی‌رسد. آدمی در شگفت می‌ماند از اینکه چگونه شهری خو گرفته به مردسالاری که سالیان دراز طعم آزادی را چشیده است می‌تواند به چنین خودکامگی دینی و اخلاقی تن در دهد. رمز کار کالون هیچ تازگی ندارد و همان رمز جاودانی همه خودکامگان تاریخ است و آن چیزی نیست جز ایجاد ترور و وحشت در میان مردم. خشونت‌هایی که در برابر هیچ مانعی پس نمی‌نشیند. ترور حکومتی هنگامی که روشمند و سازمانیافته به کار برده شود اراده فرد را از کار می‌اندازد و رفته رفته هرگونه همبستگی را از هم می‌گسلد. مانند خوره به روح آدمیان چنگ می‌اندازد و آن را از درون می‌خورد و دیری نمی‌کشد که بُردلی همگانی نیز دستیار آن می‌شود.

زیرا هر کس به خویشتن بدگمان می شود و به دیگران به دیده شک می نگردد. آنگاه بُزدلان در به کار بستن فرمانها و ممنوعیتها از خودکامگان خویش پیشی می گیرند.

\*\*\*\*\*

در نخستین پنج سال فرمانروایی کالون در شهر به نسبت کوچک ژنو، سیزده نفر را حلق آویز می کنند، ده نفر را سر می بُرنند، سی و پنج نفر را زنده به آتش می سوزانند و هفتاد و شش نفر را از خانه و کاشانه خودشان می رانند. کسان بسیاری نیز که بیم دستگیریشان می رفت به هنگام از شهر می گریزند. به زودی زندانها چنان پُر می شود که مدیر زندان به آگاهی شورای شهر می رساند که دیگر نمی تواند زندانی بپذیرد. در زندانها محکومان و مظنونان را چنان شکنجه می کنند که این بیچارگان ترجیح می دهند به دست خود به زندگی خویش پایان دهند. با دیدن این خودکشی ها شورای شهر دستور می دهد شب و روز به زندانیان دستبند بزنند. هرگز کسی از زبان کالون سخنی نمی شنود که بگوید به این بی رحمی ها پایان بدهند. اما کالون روح آزادی و آزادیگی را در مردم ژنو بیشتر با این تدبیرهای وحشیانه نیست که در هم می شکنند بلکه با آزارسانی های منظم و ترسانندهای هر روزه است. کافی است صورتجلسه های شورای شهر را ورق بزنیم تا ایده ای از روشهای هراس آفرینی او داشته باشیم: شهروندی هنگام عسل تعمیرد لیخند زده است: سه روز زندان. دیگری خسته از گرمای تابستان به هنگام و عظم به خواب رفته است: زندان. کارگران صبحانه را خوراک ممنوع خورده اند: سه روز بی آبی و بی غذایی. دو شهروند با هم گوی باخته اند: زندان. دو تن دیگر بر سر جامی می تاس ریخته اند: زندان. مردی از گزینش نام آبراهام برای فرزند خویش تن زده است: زندان. نوازنده کوری با نوای ساز خود مردم را به رقص وا داشته است: تبعید از شهر. دیگری ترجمه کاستلیو از کتاب مقدس را ستوده است: تبعید از شهر. شهروندی به جای آنکه بگوید استاد کالون گفته است آقای کالون: زندان. مردی ورق بازی کرده است: ورق را به گردنش می آویزند و در برابر مردم او را نکوهش می کنند.

بدینسان، در طی چند سال سیمای ژنو یکسره دگرگون می شود. گویی پرده ای سیاه بر روی شهری که روزگاری آزاد و شاد می زیست کشیده می شود. جامه های رنگارنگ ناپدید می شود. دیگر ناقوسی بر فراز برجها به صدا در نمی آید و نغمه ای شاد در خیابانها به گوش نمی رسد. در مهمانسراها سازی به پایکوبی نواخته نمی شود. جایگاههای رقص از پایکوبی تهی می شود و در کوچه باغهای نیمه تاریک که زمانی میعادگاه دلدادگان بود پرنده پر نمی زند. شهر سیمایی عبوس و اندوهناک به خود گرفته است. اندک اندک رفتار ساکنان شهر از زوی ترس یا بر اثر تقلید نا آگاهانه شبیه رفتار خشک کالون می شود. دیگر هیچ کس نرم و سبک گام بر نمی دارد. از نگاهها گرمایی بر نمی خیزد از ترس آنکه مبدا صمیمت و یکرنگی را شهوت بازی ببینارند. مردم حتا در محفل نزدیکان و خویشانشان نیز با نجوا سخن می گویند، زیرا ممکن است پشت درها خدمتکاران گوش خوابانده باشند. حتا کودکان نیز که در این فضای رُعب و وحشت بزرگ می شوند دیگر پُر هیاهو و سرخوشانه بازی نمی کنند. آنان نیز می ترسند و همچون غنچه های نیم شکفته در سایه سار سرد و دورمانده از آفتاب، هراسان و غمگین اند. مردم چنان تیره و غم زده اند و کوچه ها چنان خاموش و ناشادند که هر تازه وارد غریبی گمان می برد که شهر عزا گرفته است.

گرچه این شهر شمار بسیاری شهروندان دیندار و خداشناس و متکلمان کوشا و دانشمندان برجسته در دامن خود می پرورد اما تا دویست سال پس از کالون هیچ نقاش و موسیقیدان و هنرمند نام آوری از ژنو بر نمی خیزد. برجستگی و برانندگی فدای روزمره گی و میانمایی می شود و آزادی آفرینشگرانه قربانی بندگی مطلق. و هنگامی که از نو نویسنده ای بزرگ در این شهر پا به هستی می گذارد، سراسر زندگانش شورش بر ضد سرکوب شخصیت آدمی خواهد بود: ژنو با شهروند آزاداندیش خود، ژان ژاک روسو است که از چنگ کالون رها می شود.

\*\*\*\*\*

در نخستین ماههای پس از بازگشت کالون به ژنو، شهروندان و زمامداران شهر یکصدا او را می ستایند. بیشتر مردم شیفته وار خود را به نشئه بی خویشتنی یگانه شدن با جمع می سپارند. اما به زودی نا امیدی آغاز می شود. زیرا همه کسانی که کالون را برای باز آوردن نظم به شهر فرا خوانده بودند در دل امیدوار بودند که این خودکامه بی رحم پس از آنکه شهر به قواعد ریاضت او گردن گذاشت از سختگیری نظام فرا اخلاقیش بکاهد. اما به جای آن می بینند که روز به روز سختگیرتر می شود و در برابر فدا کردن آزادی خویش هرگز سخنی به نشانه حق شناسی از زبان او نمی شنوند. به عکس، می باید در

پای منبر او بنشینند و به سخنانش گوش بسپارند که می گوید: چوبه داری باید تا هفتصد یا هشتصد جوان ژنوی را بر آن ببویزند تا که سرانجام آداب و رسوم پسندیده و انضباط راستین در این شهر فاسد جایگیر شود. ژنویان اکنون پی می برند که به جای پزشکی جانهاشان، دشمن آژادیشان را در میان خود جای داده اند. و هر چه سختگیریهای کالون شدیدتر می شود، کسان بیشتری از او روی بر می گردانند، حتا پیروان دو آتشفشان.

بدینسان، چند ماهی بیش نمی گذرد که نارضایی ها آغاز می شود. برای لرزاندن پایه های عظمت خودکامه ای می باید سببی روشن و همه فهم در میان باشد و چنین سببی به زودی به میان می آید. ژنویان زمانی در خطا ناپذیری مجمع عالی روحانی شک می کنند که طاعون همه گیر هولناکی سهه سال تمام (از 1542 تا 1545) در شهر بیداد می کند. زیرا همان کشیشانی که در روزهای عادی از بیماران خواسته بودند که در ظرف سهه روز کشیشی را بر بالین خود فرا بخوانند، وگرنه سخت مجازات می شوند، پس از آنکه یکی از آنان طاعون می گیرد و می میرد، دیگر طاعون زدگان را به خود وا می گذارند تا بی هیچ تسلاهی روحی بمیرند. کشیشان اصلاحگر شهر پیشاپیش آنان، کالون، در گردهمایی شورا اعتراف می کنند که شهامت حاضر شدن بر بالین بیماران را ندارند.

## آزادگی در برابر خودکامگی

بر مردمان هیچ چیز ژرفتر از دلیری رهبران اثر نمی گذارد. در ماری و وین و بسیاری دیگر از شهرهای اروپا، مردم پس از گذشت چندین قرن هنوز خاطره کشیشانی را گرامی می دارند که در دوران بیماریهای واگیر برای تسلاهی روحی بیماران رو به مرگ به بیمارستانها رفتند. اما اگر مردم چنین قهرمانیهایی را فراموش نمی کنند، بُزدلی رهبران را نیز در لحظه های بحرانی از یاد نمی برند. ژنویان اکنون با ریشخندی بیرحمانه همان کشیشانی را می نگرند که از فراز منبر جانسوزانه از مردم می خواستند که به بیشترین فداکاریها تن در دهند و اکنون خود حاضر نیستند ذره ای از خودگذشتگی کنند.

به فرمان شورا شهر گریبان چند گرسنه بینوا را می گیرند و در زیر شکنجه وادارشان می کنند تا به زبان خود بگویند که با آلوده کردن کوبه درها به کمک خمیری برگرفته از سرگین شیطان، طاعون را در شهر پراکنده اند. در این میان کالون این خرافه قرون وسطایی را بر بالای منبر تأیید می کند و برای نخستین بار می بیند که بسیاری از شنوندگانش برای پنهان کردن ریشخندشان زحمتی به خود نمی دهند. بدینسان تصور خطاناپذیری که برای پایدار ماندن قدرت خودکامگان مهمترین عنصر روانی به شمار می رود، در دوره طاعون زدگی آسیب می بیند. مخالف خوانیها بیشتر می شود و دامن می گسترند. اما این هنوز به کاری نمی آید. نارضایی های پراکنده در برابر ترور سازمانیافته راه به جایی نمی برد.

برای مبارز آرمانخواه آن کس به راستی خطرناک است که آرمانی دیگر را پیش روی او بگذارد. کالون با نگاهی تیز و روشن این را بی درنگ در می یابد. از همان آغاز در میان حریفانش تنها کسی که در دل او هراس می افکند، سبستین کاستلیو است که از نظر فکری و اخلاقی با او برابری می کند و با شوریدگی برآمده از وجدانی آزاد در برابر خودکامگی کالون سر بر می دارد.

کاستلیو شش سال از کالون جوانتر است و یکی از فرزندان بی مانند روزگار خود است. به زبانهای ایتالیایی و فرانسوی و آلمانی و لاتینی و یونانی و عبری چیرگی کامل دارد و در برخی شاخه های علمی کوشایی و دانایی اش زبانزد متکلمان و اومانیهست های زمانه است. در قرن شانزدهم، نسل جوان اروپایی شورمندانه در پی آن است که با حرف و عمل خویش در جنبش دین پیرایی که تازه پا گرفته است شرکت کند. چنین شوری بر جان کاستلیو نیز چنگ انداخته است. او هنگامی که در لیون بوده برای نخستین بار سوزاندن کافرکیشان را به چشم دیده است و بیرحمی بازجویی دینی و رفتار دلیرانه قربانیان تا ژرفنای جانش را لرزاندن است و از همان روز بر آن شده است که در راه آموزه های نو که در آنها رهایی انسانها را می دید، پیکار کند.

بدیهی است از لحظه ای که این جوان بیست و پنج ساله دل به کار جنبش اصلاح دینی می سپارد، زندگانش در فرانسه به خطر می افتد. یا باید رو در رو با ترور حکومتی در افتد و شهید شود، یا برای حفظ جان خویش در ظاهر سر تسلیم فرود



آورد و عقیده واقعی خود را پنهان بدارد (روشی که رابله و اراسموس برگزیدند) یا راه مهاجرت در پیش گیرد و بکوشد تا وجدان آزاد خویش را از سرزمینی که در آن خوارش می دارند و در پی اش می گردند به سرزمینی دیگر ببرد تا بتواند آن را آزادانه به زبان آورد. کاستلیو این راه را بر می گزیند و میهن خویش را ترک می گوید.

نخست به استراسبورگ می رود و این کار را مانند بیشتر مهاجران مذهبی بر هوای کالون می کند. زیرا از زمانی که کالون در پیشگفتار کتابش دلیرانه از فرانسوای اول طلب بردباری و آزادی وجدان کرده است، جوانان فرانسوی او را به دیده پرچمدار و مبشر آموزه های کتاب مقدس می نگرند. همه این قربانیان آزار و سرکوب آرزو دارند در مکتب او پرورش یابند. در این زمان کاستلیون آزادمنش، کالون را نماینده آزادی معنوی می داند و بی درنگ به خانه او می رود و یک هفته در سکونتگاهی که همسر کالون برای طلبه ها بر پا داشته است، منزل می کند. ولیکن در آغاز رابطه تنگاتنگ میان دو مرد، چنانکه کاستلیو آرزو می کرد پا نمی گیرد. زیرا کالون را برای شرکت در شوراها کلیسایی به یکی دو شهر فرا می خوانند. اما به زودی آشکار می شود که کاستلیوی جوان در استاد اثری ژرف گذاشته است. زیرا هنوز زمانی از بازگشت کالون به ژنو نگذشته است که به پیشنهاد فارل و بی گمان با تأیید کالون، کاستلیون را در مقام مدیر روحانی برای آموزگاری مدرسه ژنو فرا می خوانند.

\*\*\*\*\*

کاستلیو آرمانی بس بزرگ در پیش رو دارد. می خواهد کتاب مقدس را از نو به لاتینی و فرانسوی ترجمه کند تا هم میهنانش، فرانسویان، نیز به حقیقت دست یابند، همچنان که مردم آلمان به همت اراسموس و لوتر دست یافته اند. آنگاه با ایمان استوار و ژرف به این کار گران می آغازد و هر شب پس از کار کم درآمد و طاقت فرسای روزانه برای به انجام رساندن این طرح مقدس کار می کند، طرحی که سراسر عمرش را بر سر آن می گذارد. با این حال، از همان آغاز با مخالفت سرسختانه ای روبرو می شود. یکی از ناشران ژنو آمادگی نشان داده است که نخستین بخش ترجمه لاتینی او را از کتاب مقدس چاپ کند؛ اما در این شهر، کالون، خودکامه مطلق در همه زمینه های فکری و دینی است. در ژنو هیچ کتابی را نمی توان بی اجازه او به چاپ رساند؛ مگر نه آنکه سانسور همزاد خودکامگی است؟ از این رو کاستلیو به دیدار کالون می رود و در این دیدار کالون ناخشنودی خود را از کار کاستلیو آشکار می کند، زیرا او خود بر ترجمه فرانسوی یکی از نزدیکانش از کتاب مقدس مقدمه ای نوشته است و بدینسان آن ترجمه را یگانه نسخه معتبر و رسمی کتاب مقدس در جهان پروتستان می شناسد.

البته کالون آماده است به کاستلیو اجازه چاپ بدهد به شرطی که نخست متن ترجمه را ببیند و تصحیحات لازم را در آن وارد کند. کاستلیو مردی نیست که خود را خطا ناپذیر بداند و از هرگونه خودپسندی و خودستایی به دور است. از این رو پیشنهاد می کند دستنوشته هایش را هر زمان که کالون مناسب بداند بر او بخواند و او از پیش آمادگی خود را برای پذیرش نکته ها و پیشنهادهای کالون اعلام می کند. اما کالون نمی خواهد با او بحث کند. او می خواهد فرمان بدهد. بنا بر این، پیشنهاد کاستلیو را رد می کند و از همان دم بر آن می شود که در نخستین فرصت او را از کار برکنار کند و اگر ممکن باشد از ژنو بیرون براند. زیرا او مردی است که از وجدان خویش فرمان می برد نه از کالون.

کاستلیو در زمانی کوتاه آنچه را که دیگران دیری پس از او در خواهند یافت، دریافته است و آن اینکه کالون بنا به طبیعت خودکامه اش عزم کرده است که در ژنو جز عقیده خود عقیده دیگری را بر نتابد و آن کس می تواند در قلمرو روحانی او زندگی کند که مانند تئودور دوپز و دیگر پیروانش چاکرمنشانه آموزه های او را مو به مو بپذیرد. اما کاستلیو نمی خواهد در هوای این زندان فکری دم بزند. او برای تن دادن به بازجویی دینی پروتستانی نبوده که از بازجویی دینی کاتولیکی در فرانسه گریخته است. برای او انجیل آیین نامه ای سفت و سخت نیست بلکه نمونه ای است اخلاقی که هر کس باید بکوشد تا به شیوه خود و فروتنانه آن را سرمشق زندگانی خویش سازد، بی آنکه گمان کند که با این کار به حقیقت دست یافته است. و هنگامی که یک روز در نشست همگانی در تفسیر کتاب اعمال رسولان گفته می شود که: «می باید در همه کارها با صبری عظیم مجریان دستورات الاهی باشیم» کاستلیو ناگهان بر می خیزد و از آن «مجریان دستورات خداوند» می خواهد که پیش از آنکه همواره دیگران را داور کنند و به کیفر برسانند، در کار خودشان سنجشگرانه بنگرند. به نظر می رسد کالون که در این نشست حاضر بوده است از خرده گیری کاستلیو جا خورده باشد زیرا بی درنگ از کاستلیو بهه شورای شهر شکایت می کند و مضمون شکایتش این است که کاستلیو حرمت جامعه روحانیت را شکسته است.

شورای شهر اخطار سرزنش آمیزی به کاستلیو می دهد بی آنکه او را کیفر دهد یا از کار برکنار کند. فقط جلو کار او را در مقام واعظان کلیسای واندوور تا مدتی نامعلوم می گیرد. کاستلیو به تجربه در می یابد که در کنار خودکامه ای چون کالون جایی در شهر ژنو ندارد. از این رو برکناری خود را از شورای شهر طلب می کند و پیش از آنکه ژنو را ترک گوید از شوراییان می خواهد که ماجرا را چگونه گذشته است بنویسند و گواهی کنند و بدینسان کالون وادار می شود به دست خود گواهی بنویسد و امضاء کند که کاستلیو به خواست خود آزادانه از مقام آموزگاری مدرسه کناره گرفته است.

\*\*\*\*\*

در بسیاری از محافل به کناره گیری این دانشی مرد بلندآوازه و رفتنش از ژنو افسوس می خورند. کالون نگران می شود که مبادا آوارگی و سرگردانی مرد بینوایی چون کاستلیو را از چشم او ببینند. از همین رو، اکنون که او را از ژنو دور کرده است، به دوستانش پی در پی نامه می نویسد تا به آنان بگوید که در فکر کاستلیو است و آرزو می کند که در جایی بتواند کاری بیابد و حاضر است در یافتن کار او را یاری کند. اما کاستلیو چنانکه کالون آرزو می کند، خاموش نمی نشیند و هر جا می رسد راست و بی پروا می گوید که از استبداد فکری کالون گریخته است و بدینسان دست روی نقطه حساس کالون می گذارد. زیرا خودکامگان هرگز اقرار نمی کنند که با قدرت استبدادی فرمان می رانند. به عکس، همیشه مدعی اند که خدمتگزار ساده مردم اند.

باری، فقر خودخواسته و قهرمانانه کاستلیو ستایش هم عصرانش را بر می انگیزد. سرانجام پس از سرگردانی بسیار، در شهر بال در چاپخانه ای کاری کم درآمد پیدا می کند اما نمی تواند با آن شکم گرسنه زن و فرزندانش را سیر کند و مجبور می شود از راه معلمی کردن در خانه ها خرده پولی دیگر به دست آورد. بدینسان، سالیان دراز با تنگدستی و بینوایی سر می کند. با این حال، از پا نمی نشیند و کار ترجمه کتاب مقدس را به لاتینی و فرانسوی به پیش می برد. او رنج زیستن در تنگدستی همیشگی را بر خود هموار می کند تا وجدان آزاد خویش را زیر پا نهد.

اما هنوز کشاکش اصلی میان کاستلیو و کالون آغاز نشده است. دو ایده آزادی و خودکامگی رو در روی هم ایستاده اند. دو مرد در چشمان هم نگریده اند و دانسته اند که حریف آشتی ناپذیر یکدیگرند. برای آن دو دیگر ممکن نبود در یک شهر و در یک فضای فکری زندگی کنند. اکنون همدیگر را از دور می پایند و در سکوت انتظار می کشند. تضادهایی از این دست نتیجه اختلاف ساده عقیدتی نیست بلکه تضاد میان دو جهان بینی است که نمی توانند دیرزمانی در صلح باقی بمانند. لحظه رویارویی این دو جهان بینی زمانی فرا می رسد که کالون، مردی به نام میکائیل سروه را به جرم کافر اندیشی در آتش می سوزاند.

## کشدار آزاداندیشان

سروه کم و بیش هم سن و سال کالون است. در آرگون اسپانیا چشم به جهان گشوده است. هنوز پانزده سال بیش ندارد که برای گریز از بازجویی دینی، زادگاهش را ترک می گوید و به تولوز می رود. از نوجوانی با سرشتی آتشین به جنبش دین پیرایی می پیوندد و با شور جوانی که در سر دارد گمان می کند که اصلاحاتی که تا کنون به دست نوآرانی چون لوتر و تسوینگلی و کالون صورت گرفته است، همه سست و ناکارآمد بوده است. آنان را انقلابیان بی کفایتی می داند که انجیل را به اندازه کافی از اصول جزمی نپیراسته اند زیرا در آموزه های تازه خویش اصل ایمانی تثلیث را وارد کرده اند و این اصل با وحدانیت ذات باری ناسازگار است. از همین رو، بی صبرانه به دیدار دانشمندان بزرگ زمانه می شتابد تا از آنان بخواهد که اصل ایمانی تثلیث را در کلیسای پروتستان از میان بردارند و کار را به آنجا می کشاند که همه واعظان از فراز منبر او را می نکوهند. اوکالامپادیوس، اوماننیست آلمانی و اصلاحگر دینی در شهر بال او را مانند سگ گر از خانه خود می راند و جهود و تُرک و بی دینش می خواند که شیطان در جانش حلول کرده است. مارتین بوسر از بالای منبر او را کارگزار جهنم می نامد و راست و بی پروا اعلام می کند که این خبیانتکار را باید زنده زنده شکم بردرند. تسوینگلی مردم را از این اسپانیایی جنایتکار بر حذر می دارد و می گوید که او با آموزه های ناراستش در پی برانداختن بنیاد دین مسیحی است. از این پس در سراسر دنیای پروتستان سروه را فرستاده شیطان می دانند.

بدیهی است مردی که با رفتاری چنین تحریک آمیز با همه جهان درگیر می شود و آموزه های کاتولیکی و پروتستانی را یکجا نادرست اعلام می کند، دیگر جایی در غرب مسیحی ندارد. از زمانی که میکائیل سروه با کتاب کفرآمیزش مرتکب جرم شده است، همه جا آدمی به این نام و نشان را چون حیوانی وحشی پی می جویند. برای سروه یک راه نجات بیش نموده است: می باید بی آنکه رد پای از خود برجای بگذارد یکسره ناپدید شود. نام خود را چون جامه ای زهرآگین از تن خویش جدا کند و به دور افکند. و چنین است که نام میشل دوویل نوو بر خود می گذارد و به فرانسه بر می گردد و در چاپخانه ای در لیون به عنوان غلط گیر مشغول کار می شود. زمانی دراز با این نام به کارهای گوناگون می پردازد. اما ملحدی که در بُن وجود این مرد پرجوش و خروش نهفته است، همچنان نفس می کشد. هنگامی که اندیشه ای بر ذهن اندیشه گری چیره می شود، رگ و ریشه وجود او را تسخیر می کند و آتشی در درون او می افروزد که خاموشی نمی پذیرد. مردی چون او نمی تواند تا ابد اندیشه ای را که در ذهن دارد پیش خود نگه دارد. می باید جهانیان را از آن بهره مند کند. سکوت ناگزیرش در طی سالیان دراز بایستی سخت بر روحش سنگینی کرده باشد. سخنها در سینه دارد و دم نمی تواند زد. یک دهان خواهد به پنهانای فلک. در چنین وضع دردناکی است که بر آن می شود تا همزبانی برای خود بجوید. نیاز او را به یافتن همزمان به خوبی می توان حس کرد.

\*\*\*\*\*

از بخت بد، مردی که سروه چشم بسته به او اعتماد می کند، کالون است. او گمان می کند که تفسیر تند و بیباکانه اش را از کتاب مقدس تنها با این اصلاحگر دلیر و تندرو جنبش پروتستانی می تواند در میان بگذارد. نامه نگاری میان آن دو به میانجیگری کتابفروشی در لیون صورت می گیرد. سروه کالون را نامه باران می کند و با اصرار بیش از اندازه و بی هیچ ملاحظه ای می کوشد تا در مبارزه اش با اصل ایمانی تثلیث او را با خود همراه کند. کالون نخست با لحنی آموزنده از سروه می خواهد که از عقیده اش برگردد و در مقام رهبری مذهبی بر خود فرض می داند که گوسفندان راه گم کرده را به رمه بازگرداند. اما هنگامی که سروه نسخه ای از کتاب بنیاد دین مسیحی کالون را با یادداشتهای نکته گیرانه ای که در حاشیه صفحات آن نوشته است نزد نویسنده کتاب می فرستد. کالون از این گستاخی بر می آشوبد و در نامه ای به دوستش فارل می نویسد: «دیگر برای من سخنان این شخص ارزشی بیش از عرعری ندارد.»

در این میان سروه در حال نوشتن کتابی است زیر عنوان بنیاد کردن دین مسیحی بر پایه های نخستین آن یا بازگرداندن دین مسیحی به حال اول آن (Christianismi Restitutio). این عنوان را بی گمان در برابر عنوان کتاب کالون (Institutio) برگزیده است و بدینسان می خواهد به جهانیان نشان دهد که در برابر مکتب کالون می باید مکتبی نو گذاشت. سروه به جای آنکه اکنون از کالون همچون دشمن خونی خویش بگریزد، دستنوشته کتابش را همراه نامه ای برای او می فرستد و خبر می دهد که اگر کالون بخواهد آماده است به ژنو بیاید. کالون به دوستش فارل می نویسد اگر به اینجا بیاید نخواهد گذاشت شهر را زنده ترک کند. گویا سروه از این تهدید کالون به گونه ای آگاه می شود و برای نخستین بار پی می برد که با فرستادن دستنوشته کتابش به کالون به چه کار خطرناکی دست زده است. از این رو به کالون نامه می نویسد و از او می خواهد که کتابش را پس بفرستد. اما کالون خیال بازپس دادن دستنوشته لودهنده او را ندارد و از آن همچون جنگ افزاری خطرناک نگهداری می کند.

سروه همه دارایی خود را که در طی سالیان دراز کار اندوخته است صرف می کند و کتابش را پنهانی به رغم بازجویی دینی کاتولیکی در فرانسه به چاپ می رساند. نسخه ای از کتاب به دست کالون می رسد و او برای به دام انداختن سروه جاسوسان و خیرچینانش را بسیج می کند و تله مرگباری می گسترد و در این کار تا بدانجا پیش می رود که با دشمنان مذهبی خود یعنی پاپ و نزدیکان او همدستی می کند تا که سرانجام سروه را دستگاه پاپی دستگیر و در وین زندانی می کند. اما چندی بعد، سروه از زندان می گریزد.

\*\*\*\*\*

سروه پس از گریختن از زندان چند ماهی بی آنکه رد پای از خود بگذارد ناپدید می شود تا اینکه در یکی از روزهای آوریل 1543 سوار بر یابویی کرایه ای وارد ژنو می شود و در مهمانسرای گل سرخ فرود می آید. بازجوییها و صورت مجلسها هرگز این راز را نمی گشایند که چرا سروه به ژنو می رود. هر چه هست، این بخت برگشته بی پروا و دیوانه وار به سوی سرنوشت شوم خود می شتابد. تازه به ژنو رسیده است که روز یکشنبه به کلیسا می رود و شگفت آنکه از میان همه

کلیساهای شهر درست کلیسای سن پی بر را بر می‌گزیند که کالون در آنجا برای پیروانش و عظمی‌کنند. کالون تنها کسی است که سرور را در گذشته‌های دور یک بار در پاریس دیده است و چهره اش را نیک به خاطر سپرده است. در این شهر که به حکم قانون هر کسی باید دیگری را بپاید، هر بیگانه‌ای ناگزیر کنجکاو می‌گردد. کالون در میان رومه مؤمنان خویش گرگ را باز می‌شناسد و بی‌درنگ به کارگزارانش دستور می‌دهد سرور را هنگام بیرون آمدن از کلیسا دستگیر کنند.

دستگیری سرور کاری آشکارا غیرقانونی است. او خارجی است و برای نخستین بار است که پا به ژنو گذاشته است. کتابهایی که تا کنون نوشته است همه در خارج چاپ شده است. از این رو نمی‌توانسته است کسی را در ژنو به شورش برانگیزد یا ذهن و روان مؤمنی را با ایده‌های کفرآمیزش بیالاید. اکنون باید جرمی برای او بتراشند. منطقی است مردی که ترتیب دستگیری او را داده است در مقام شاکی از وی شکایت کند، اما بر طبق قوانین ژنو هر شهروندی که از دیگری شکایت کند باید همراه متهم به زندان برود و آنقدر در زندان بماند تا شکایتش را معتبر بشناسند و بپذیرند. بنا بر این کالون برای متهم کردن قانونی سرور می‌باید خود را در اختیار دادگاه بگذارد. اما فرمانروای دینی ژنو بهتر می‌داند که دیگران به این روند پُر در دسر آیین دادرسی تن دهند. از این رو وظیفه ناخوشایند شاکی را به عهده منشی اش می‌گذارد و او شکایت نامه‌ای در بر دارنده بیست و سه مورد اتهام، که کالون نوشته است، تقدیم دادگاه می‌کند و خود به جای کالون به زندان می‌رود.

سرور را برای نخستین بار بازجویی می‌کنند و اتهامهای گوناگون شاکی را بر او می‌خوانند. به همه پرسشها آرام پاسخ می‌دهد. هنوز زندان نیرویش را در هم نشکسته است و اعصابش سالم است. اتهامهای حریفش را یکان یکان رد می‌کند. برای مثال، چون ایراد می‌کنند که در نوشته‌هایش به شخص آقای کالون حمله کرده است، پاسخ می‌دهد که واقعیت را وارونه جلوه داده‌اند، زیرا نخست کالون بوده که به او حمله کرده است و او کاری نکرده جز آنکه نشان داده است کالون نیز خطاپذیر است. اگر کالون او را متهم می‌کند که سرسختانه بر برخی نظرهاش پافشاری می‌کند او نیز می‌تواند کالون را به همین سرسختی‌ها متهم کند. اگر میان او و کالون اختلافی هست، این اختلاف بر سر مسائل کلامی است که در هیچ دادگاه این جهانی نمی‌توان آن را حل و فصل کرد. اگر کالون اسباب دستگیری او را چیده است جز این نیست که به کاری انتقامجویانه دست زده است و کسی جز کالون، رهبر پروتستانیسم، نبوده است که چندی پیش او را به دستگاه بازجویی دینی پاپ لو داده است.

وضع سرور از نظر حقوقی چنان محکم است که اگر کالون پا پیش نمی‌گذاشت، چه بسا شورا تنها به این بسنده می‌کرد که او را از شهر تبعید کند. اما کالون بو برده است که حریفش ممکن است یک بار دیگر جان سالم به در ببرد و از همین رو در روز هفدهم اوت در برابر شورا ظاهر می‌شود و نشان می‌دهد که با این ماجرا چندان هم بیگانه نبوده است.

از لحظه‌ای که کالون با استفاده از قدرت شخصی اش میان متهم و قاضیان جای می‌گیرد، کار سرور زار می‌شود. کالون با سرور به مناظره می‌پردازد و سرور به جای آنکه خونسردانه از دیدگاههای خود دفاع ند به دام پرسشهای حيله گرانه کالون در عرصه بحثهای کلامی می‌افتد. تنها این حکم ایجابی سرور که شیطان نیز جزیی از ذات الاهی است می‌تواند لرزه بر اندام شوراییان دیندار بیفکند. دیری نمی‌کشد که این دون کیشوت عرصه یزدان شناسی بی پروا و از روی خودخواهی وارد بحث درباره باریکترین و پیچیده ترین ارکان ایمان می‌شود، چنانکه گویی کسانی که در برابر او نشسته‌اند یزدانشناسان روشن اندیشند و با آنان می‌توان آزادانه از حقیقت سخن گفت. و درست با این شهوت سخن گفتن و شور بحث کردن است که شک در دل قاضیان می‌اندازد و آنان هر چه بیشتر به این نظر کالون می‌گروند که بیگانه‌ای که این چنین با چشمان برافروخته و مشتان گره کرده بر ضد فقیهان کلیسا سخن می‌گویند می‌باید شورشگری خطرناک از برای آرامش معنوی باشد و چه بسا کهنه کافری درمان ناپذیر. به هر حال بهتر آن است که در کار او جدیتر بنگرند و بر آن می‌شوند که همچنان در بازداشت نگاهش دارند و شاکی اش را آزاد کنند. کالون به آرزوی دلش رسیده است و شادمانه به دوستی می‌نویسد: نامیدوارم به مرگ محکومش کنند.»

\*\*\*\*\*

چرا کالون چنین شتابزده جزای مرگ برای سرور آرزو می‌کند؟ چرا به پیروزی ساده تری مانند بیرون راندن سرور از شهر بسنده نمی‌کند؟ در واقع، بیزاری کالون از سرور بیش از بیزاری اش از کاستلیو یا هر کس دیگری که بر قدرت او

شوریده باشد نیست. برای او از میان بردن هر کسی که یارای آموزاندن چیز دیگری داشته باشد جز آنچه او می آموزاند نوعی وظیفه است. و اگر در این دم می خواهد سروه را نابود کند، از سر دشمنی شخصی نیست بلکه این کار دلیل سیاسی دارد.

سروه باید کفاره گناه هیروتیموس بلسک، مخالف خوان دیگر کالون، را نیز بپردازد. این شخص، پزشک ویژه خانواده های محترم ژنو است و برخوردار از احترامی همگانی که چندی پیش آشکارا به ضعیف ترین و آسیب پذیرترین جنبه آموزه های کالون، یعنی ایمان به تقدیر ازلی، تاخته بود و کالون خواسته بود او را به بهانه کفرگویی گرفتار کند و او به طرز دل آزادی از چنگ کالون نجات یافته بود. شورای شهر به رغم پافشاری کالون بر بیگناهی بلسک رأی داده بود و تنها به این کیفر بسنده کرده بود که او را از شهر تبعید کند. اما سروه در ژنو غریب است. اسپانیایی است و مانند کاستلیو و بلسک در این شهر هواداران و ستایندها ندارد. افزون بر این، دیربست که در میان روحانیان پروتستان به سبب حمله های هتاکانه اش به تثلیث و رفتار برانگیزاننده اش سخت منفور است. کار چنین موجود بی کس و بی پناه را ساده تر می توان ساخت تا سرمشقی پندآموز برای دیگران باشد. از این رو محاکمه سروه از همان آغاز ماهیتی یکسره سیاسی دارد.

رسیدگی به کار سروه تازه آغاز شده است که فرستاده ای از سوی دستگاه قضایی فرانسه به ژنو می آید و خواستار بازگرداندن فراری به وین می شود. جایی که کوهه هیزم آدمسوزی در انتظار اوست. اما کالون می خواهد محاکمه سروه در قلمرو قدرت او برگزار شود تا این اصل به صورت قانون در آید که هر که با آموزه کالون به مخالفت برخیزد جزای مرگ در انتظار اوست. از این رو، فرستاده فرانسویان را دست خالی باز می گردانند.

سروه را دیرزمانی در سیاهچالی سرد و نمور زندگی می کنند و در چنان وضع وحشتناکی قرارش می دهند تا اظهار ندامت کند. اما او تا لحظه آخر از استغفار پرهیز می کند. سرانجام پس از محاکمه ای نمایشی آتشی در میدان شهر بر پا می کنند و او را با تنپوش پاره پاره و بسته به زنجیر از سیاهچال بیرون می کشند و کشان کشان به قتلگاه می برند و بر تیرک آتشیگاه زنجیر پیچ اش می کنند. چهار پنج بار زنجیر آهنین را بر گرد پیکرش می تابانند، نیمتاجی از خس و خاشاک آغشته به گوگرد بر سرش می گذارند و کوهه هیزم را می افروزند.

در حالی که شعله ها از هر سو زبانه می کشد، مرد رنجور و عذابدیده فریادی چنان وحشتناک بر می آورد که نظاره گران یک دم بر خود می لرزند و روی بر می گردانند. به زودی آتش و دود پیکر او را که از درد پیچ و تاب می خورد سراسر می پوشاند. فریادهای جانگدازش که از سر درد می کشد در آتشی که گوشت تن او را آهسته آهسته می سوزاند هر دم دلخراشتر به گوش می رسد تا سرانجام آخرین فریاد استغاثه را از جگر بر می آورد: «یا مسیح، ای پسر خداوند جاوید، بر من رحم کن!»

\*\*\*\*\*

مردم آن دوران به سوزاندن سروه همچون چرخشگاهی اخلاقی در جنبش دین پیرایی نگریستند. اعدام یک انسان در آن قرن خشونتبار اهمیت چشمگیری نداشت. از کرانه های اسپانیا تا سواحل دریای شمال کافران بسیاری را به نام خدا سوزاندند. در آن دوران هزاران انسان را به نام دین راستین به قتلگاه بردند و در آتش سوزاندند و حلق آویز کردند و سر بریدند. کاستلیو که قرن سراسر جنگ و کشتار ما را پیش بینی نکرده بود در کتاب رساله کافران از سر نا امیدی می پرسد: «نمی دانم آیا این همه خون که در دوران ما بر زمین ریخته شد، هرگز زمانی در جایی ریخته خواهد شد؟»

اما همیشه از میان هزاران جنایت یکی هست که وجدان به ظاهر خفته جهانیان را بیدار می کند. شعله های آتشی که سروه در آن سوخت بر تمامی بیدادگری های آن دوران پرتوی از روشنایی افکند. دو قرن پس از آن رویداد، گیبون، تاریخنگار انگلیسی، اذعان می کند که این قتل ژرفتر از هزاران قتل دیگری که به دست دستگاه بازجویی دینی انجام گرفت او را تکان داده است. زیرا همچنان که ولتر می گوید قتل سروه نخستین قتل مذهبی است که به دست جنبش دین پیرایی انجام می گیرد و نخستین انکار آشکار اصول آغازین آن است.

لوتر به روشنی می گفت: کافران را نباید سرکوب کرد و نباید با زور جلو کارشان را گرفت. با آنان باید با کلام خدا در افتاد نه با شمشیر. زیرا کفر امری نفسانی است که با هیچ آب و آتش زمینی پاک نمی شود.

همه رهبران جنبش دین پیرایی از سپردن دیگر اندیشان و آزاداندیشان به دست جلاخ خودداری کردند زیرا آنان به نام آزادی وجدان به میدان آمده بودند و آن را مقدس ترین حق انسانی می دانستند. اما کالون با در افکندن سروه در آتش حق آزادی انسان مسیحی را که جنبش دین پیرایی مبشر آن بود یکباره نابود می کند و با یک جهش از کلیسای کاتولیک پیشی می گیرد. کلیسای کاتولیک دست کم این افتخار را دارد که برای سوزاندن آدمی به دلیل عقاید دینی اش بیش از هزار سال درنگ کرد.

بر روی سنگ یادمانی که در شهر ژنو چندین قرن پس از سوزاندن سروه به یاد او بر پا کرده اند نوشته اند که او قربانی روزگار خود بود. اما سروه را اراده شخصی کالون در آتش سوزاندن نه کوردلی و جنون روزگارش. زیرا مگر نه آنکه مونتینی و کاستلیو نیز همروزگار او بودند؟

باری، سوزاندن سروه در آتش واکنش هایی چند در جهان پروتستان بر می انگیزد. اما هیچ صدای اعتراضی به اندازه صدای روشن کاستلیو رسا و اثرگذار نیست.

## دفاع از آزادی وجدان

در نبردهای فکری بهترین جنگاوران آنان نیستند که بی ملاحظه و شوریده سرانه پا به میدان نبرد می گذارند، بلکه کسانی هستند که سرشتی آشتی جو دارند و پیش از درگیر شدن در جنگ، دیرزمانی درنگ می کنند و تنها آنگاه که همه راههای آشتی را آزمودند و راهی جز جنگ در برابرشان گشوده نماند، با دلی اندوهگین و ناخرسند به نبرد می آغازند و قضا را اینان استوارترین و پیگیرترین جنگاورانند. و کاستلیو چنین است. وی اومانیتی راستین است و برای جنگ ساخته نشده است. سازش و آشتی با خوی نرم او بیشتر سازگاری دارد. همچون نیای معنوی خویش، اراسموس، نیک می داند که هر حقیقت زمینی و آسمانی گونه گون است و تفسیرهای بسیاری از آن می توان کرد و تصادفی نیست که یکی از آثار اصلی او عنوان با معنی «درباره هنر شک ورزیدن» بر خود دارد. اما او شک آوری خشک و نرمش ناپذیر نیست.

از زمانی که کاستلیو برای نگاهداشت آزادی معنوی خویش از کار و مقام دست کشیده است و در شهر بال گوشه عزلت گزیده است، دیگر کاری با سیاست روز ندارد تا بتواند با آرامش خاطر ترجمه دو زیانه کتاب مقدس را به انجام برساند. در این آخرین جزیره آزادی مذهبی در اروپا بسیاری دیگر از اومانیت های اروپا نیز در گریز از آزار و سرکوب خودکامگان پناه بسته اند. برخی حتا نام خود را عوض کرده اند و با نامی دیگر در اینجا روزگار می گذرانند. اینان هر چند درباره همه مسائل کلامی هم نظر نیستند، اما سرنوشتی یکسان دارند. در آتش سوزاندن سروه و دفاع بعدی کالون از این کار در چشم همه این آزاد اندیشان معنای اعلان جنگ دارد و همه به این نتیجه می رسند که می باید پیش از آنکه هزاران کوه هیزم آدمسوزی دیگر شعله ور شود، صدای اعتراض خود را به گوش جهانیان برسانند. باید بگویند که نابرداری ضد مسیحیگری است و هنگامی که به ترور دست می یازد ضد انسانی است. اما در چنین دورانی چگونه می توان روشن و آشکار سخن گفت؟

بی شک در فضای وحشتی که کالون آفریده است کاستلیو و یارانش نمی توانند آشکارا نگرشهای خود را به آگاهی دیگران برسانند. یک مانیفست مداراگری، یک فراخوان به جامعه بشری، چنانکه برنامه آنهاست، بی درنگ ضبط و جمع آوری خواهد شد. بنابر این، از پس زور تنها به نیرنگ می توان بر آمد. و چنین است که بر پشت جلد کتاب عنوان ناشر را مارتینوس بلینوس می گذارند و محل چاپ را به جای بال، ماگدبورگ. متن کتاب که فراخوانی است به سود آزاد دیدگان و ستمکشان بیگناه به صورت اثری علمی و کلامی عرضه شده است. گفتگویی است صرفا آکادمیک میان کلیسایان اهل علم در باب این مسئله که به نوشته مؤلفان قدیم و جدید با کافران چگونه باید رفتار کرد. در واقع، کتاب گزیده ای است از گزین گویه های نام آورترین آبای کلیسا از آگوستین قدیس تا لوتر و اومانیت هایی مانند اراسموس، تا خواننده بتواند با خواندن آن خود در باب این مسئله دشوار رأی و عقیده ای شخصی پیدا کند. طرفه آنکه در میان کسانی که گفته هاشان را در کتاب نقل کرده اند، نام کالون نیز به چشم می خورد با متنی از او که بر می گردد به زمانی که خود در زمره آزاد دیدگان بود. اما آنچه به کتاب غنا و ارزش می بخشد سخنان خود کاستلیو است در پیشگفتار که به دوک وورتمبرگ هدیه شده است. کاستلیو با منطقی سرد و روشن و خدشه ناپذیر نظر خود را توضیح می دهد. پرسش این است که آیا پیگرد کافران و مجازات مرگ در حق آنان تنها به گناه دیگر اندیشی روست؟ کاستلیو پیش از این پرسش، پرسش دیگری مطرح می کند: به راستی کافر

یعنی چه؟ می نویسد: «گمان نمی کنم همه کسانی که کافر خوانده می شوند به راستی کافر باشند. امروز این عنوان چنان شرم آور و ناهنجار و هراس آور است که هر کس می خواهد دشمنش را سر به نیست کند آسانترین راهی که دارد این است که اتهام کفر بر او ببندد.»

با این حال، کاستلیو داوری خود را بر پایه این دیدگاه استوار نمی کند. او می داند که هر عصری گروهی نگونبخت می جوید تا کینه و نفرت انباشته شده را بر سر ایشان خالی کند. همواره گروهی که زور بیشتری دارد گروهی کوچکتر و ناتوانتر را می گزیند تا نیروی ویرانگر نهفته در بُن وجودش را بر سر آن فرو ریزد. برای این کار و هر بار بهانه ای می جوید. یک بار به بهانه مذهب، یک بار به بهانه رنگ پوست و نژاد، یک بار به بهانه خاستگاه و تبار، یک بار به بهانه آرمان اجتماعی یا دریافتهای فلسفی. شعارها و دستاویزها عوض می شود اما روشهای تهمت زنی و خوار کردن و ویرانگری همواره یکسان باقی می ماند.

کاستلیو معنای دقیق کافر را می شکافد. کتاب مقدس را صفحه به صفحه می کاود و شگفتا که در سراسر این کتاب نه به واژه کافر بر می خورد و نه به ایده آن. در کتاب مقدس از منکران وجود خدا و ضرورت به کیفر رساندن آنان سخن به میان آمده است؛ اما کافر، چنانکه ماجرای سروه ثابت کرده است، منکر وجود خدا نیست. به عکس، کسانی که کافر خوانده می شوند، به ویژه آناباپتیست ها، مدعی اند که مسیحیان واقعی و مؤمنی هستند. پس کافران چه کسانی هستند که هر چند مسیحی اند اما به مسیحیت «راستین» ایمان نمی ورزند؟

به نظر می رسد تعریف درست کافر اکنون به دست آمده باشد. و اما مسیحیت «راستین» یعنی چه؟ در میان تفسیرهای گونه گون از کلام خدا، کدامین تفسیر را «راستین» می توان نامید؟ آیا تفسیر کاتولیک ها راستین است یا تفسیر لوتری ها؟ تفسیر تسوینگلیایی ها راستین است یا تفسیر آناباپتیست ها/ تفسیر هوسی ها (Huss) راستین است یا تفسیر کالونی ها؟ آیا در امور دینی یقین مطلق وجود دارد؟ آیا متن کتاب مقدس همیشه روشن و آشکار است؟ بر خلاف کالون، کاستلیو فروتنانه به این پرسش پاسخ منفی می دهد. می نویسد: «حقایق دینی در ذات خود رازناکند و پس از گذشت هزار سال هنوز هم هستند و موضوع نبردی بی پایانند و اگر مهر و دوستی روشنی بخش ذهن و روان آدمیان نشود و سخن بازپسین را نگوید، خونریزی همچنان ادامه خواهد یافت.» آن کس که کلام الهی را تفسیر می کند ممکن است دچار لغزش شود و خطا برود. از همین رو بُردباری دوسویه نخستین وظیفه انسانهاست. اگر همه چیز به اندازه وحدانیت خدا روشن و آشکار می بود، مسیحیان می توانستند به آسانی در باب همه مسائل عقیده ای یکسان داشته باشند. اما از آنجا که همه چیز ناروشن است مسیحیان نباید یکدیگر را محکوم کنند. اگر ما از بی دینان خردمندتریم، پس بیایید نیکوتر و خیرخواه تر از آنان نیز باشیم.

در اینجا کاستلیو در کند و کاوهایش گام تازه ای به پیش برداشته است: کسی را کافر می نامند که هر چند اصول بنیادین دین مسیحی را باور دارد اما آنها را به صورتی که کشورش وضع کرده است، نمی پذیرد. بنا بر این، کافر مفهومی است نسبی نه مطلق. از نظر کاتولیک، کالونی کافر است. چنانکه از نظر کالونی نیز آناباپتیست کافر است. کسی را که در فرانسه مسیحی مؤمن می شناسند در ژنو کافر می دانند و بر عکس یکی را در کشوری به عنوان جنایتکار می سوزانند و در کشور همسایه شهیدش می شمارند. بدینسان، کاستلیو به این تعریف فرجامین از کافر می رسد: «ما آن کس را کافر می نامیم که با عقیده ما موافق نیست.» سخن پیش پا افتاده ای است اما آشکارا گفتن آن در آن زمان کاری بس دلیرانه بود.

این حق به چه انسانی داده شده است که اندیشه انسانی دیگر را داوری کند و باورهای شخصی و خصوصی وی را جرم بداند گناه این کشتارهای وحشتناک و این پیگردهای وحشیانه که مایه ننگ آدمی است بر گردن آزاداندیشان و قربانیان نیست. سبب ساز اصلی این جنون مرگبار و این آشوب لگام گسیخته که بر جهان ما چیرگی یافته، تعصب و نابردباری ایدئولوگهاست. تنها راه نجات ما از این وحشیگری های بی پایان، بردباری است.

پس از سوزاندن سروه، کاستلیو دیگر نمی تواند در خلوت خود باقی بماند و وقت خویش را تنها صرف نوشتن مطالب آکادمیک کند. او می داد که بیدادگران همواره به کارهای خشونت بار خویش جامه آرمانی دینی یا مکتبی می پوشانند. از همین رو، با همه توان خود می کوشد تا نشان دهد که سروه را نه از برای پسند خاطر مسیح که به خواست و اراده ژان کالون سوزانده اند. خون و خونریزی هرگونه آرمان انسانی را می آلود. خشونت، اندیشه را پست و ناچیز می کند. به این جنون می باید پایان داده شود که انسانها را به سبب آنکه عقیده ای جز عقیده زورمندان زمانه دارند، می توان شکنجه کرد. سرانجام، کاستلیو هنگامی که می بیند جز او کسی نیست که به دفاع از ستمدیدگان برخیزد، صدای خود را از سر نا امیدی

به آسمان بلند می کند و با زبانی جانسوز و گله مند با مسیح سخن می گوید و دردمندانه از او می پرسد: آیا اینان که چنین کشتارهایی را به نام تو به راه انداخته اند به راستی خدمتگزاران تو هستند؟ اگر تو به این کارها فرمان می دهی پس چه کاری برای شیطان باقی می ماند؟ آیا تو نیز همان کارهای شیطان را می کنی؟ جسارت و فرومایگی می طلبد که آدمی چنین نابکاری ها را به مسیح نسبت دهد. گفتگو با مسیح یک صفحه از پیشگفتار کاستلیو را بر کتاب «درباره کافران» در بر می گیرد. به گفته تسوایگ اگر کاستلیو در سراسر عمرش تنها این پیشگفتار و در این پیشگفتار تنها یک صفحه را نوشته بود، کافی بود که نامش در تاریخ جاودان بماند.

\*\*\*\*\*

کالون در شگفت است از اینکه دیگران به جای آنکه اعدام سروه را کاری دیندارانه و خدایسندانه بدانند به خود اجازه می دهند درباره آن چون و چرا کنند. در برخورد با دیگراندیشان، نخستین اندیشه ای که به ذهن استبدادپیشگان می رسد این است که آنان را زبان ببرند و قلم بشکنند. کالون همین که خبر انتشار رساله «درباره کافران» را می شنود، بی آنکه هنوز آن را خوانده باشد به شوراها سوپس زور می آورد که کتاب را ممنوع کنند. اما دیگر بسیار دیر شده است. نخستین رساله که به ژنو می رسد، موجی از هراس شهر را فرا می گیرد. در ژنو بی درنگ شورای جنگ بر پا می کنند. برخی بر آنند که کتاب خود به خود فراموش خواهد شد و پسندیده تر آن است که درباره اش خاموشی گزینند. اما فارل و کالون بیتابانه بر این خواست پای می فشارند که به آن آشکارا پاسخ داده شود. و چون کالون این بار می خواهد در پشت صحنه بماند، وظیفه حمله به آموزه «شیطانی» بردباری را به عهده یکی از مریدان جوانشف تئودور دوپز می گذارد. دوپز در پاسخی که به رساله «درباره کافران» می نویسد، آزادی وجدان را آموزه شیطان اعلام می کند. انساندوستی را جنایتی در حق بشر می داند، زیرا تنها به یاری انضباط آهنین و سختگیری بیرحمانه است که می توان بشر را به سوی غایتی آرمانی رهنمون شد. ما حق نداریم بر چند گرگ درنده رحم کنیم و رمه پیروان مسیح را به دست آنها بسپاریم. کافران را نه تنها باید کشت بلکه شایسته تر آن است که اعدامشان هر چه سخت تر و بیرحمانه تر باشد. سرانجام با لحنی تهدیدآمیز به نویسندگان کتاب هشدار می دهد که با پنهان شدن در پس نامهای ساختگی از پیگرد در امان نخواهند ماند. و برای آنکه سر حلقه آنان، سباستین کاستلیو، را به کاری بی پروا برانگیزد، او را به بزدلی متهم می کند و ریشخندکنان می نویسد: او که در موضوعی دیگر خود را دلیر و بیباک نشان می دهد در این کتاب که از رحم و شفقت سخن می گوید چنان بزدل و ترسوست که جز با لباس میدل و در زیر نقاب ظاهر نمی شود.

کاستلیو حس می کند که لحظه نبرد آشکار فرا رسیده است. پس با نام واقعی خود پا به میدان کارزار می گذارد. کارهای ادبی و علمی اش را به کناری می نهد تا «من متهم می کنم» قرن خویش را بنویسد. در این دادخواست، ژان کالون را به نام متهم می کند که در میدان شامپل ژنو، میکائیل سروه را به قتل رسانده است و برای آنکه شبهه ای باقی نماند می نویسد: من از آموزه های سروه دفاع نمی کنم بلکه با آموزه نادرست کالون می ستیزم. آنگاه چند پرسش اساسی مطرح می کند و می نویسد: به راستی سروه چه گناهی کرده بود؟ چگونه ژان کالون در مقام کشیش به خود اجازه داده است امری یکسره شرعی را به دست شورای شهر بسپارد؟ و آیا شورای شهر این حق را داشته است که سروه را به سبب این گناه ادعایی محکوم کند؟ و سرانجام، به چه حقی و بر پایه کدام قانون، حکم مرگ این یزدان شناس بیگانه را داده اند؟

اصل نخستین خواسته های جنبش دین پیرایی این بود که هر کس بتواند کتاب مقدس را آزادانه تفسیر کند. و پیشوایان این جنبش، در واقع کاری جز این نکرده اند که این اصل را در گفتارها و نوشتار هاشان به کار بندند. حقایق عالم همه، به ویژه حقایق دینی، ناروشن اند و سزاوار بحث و تردید، و آدمی بایستی بسیار خودخواه و خودستا باشد که در باب این حقایق رازآمیز که جز بر خداوند بر کسی شناخته و آشکار نیست، رأی و نظر قطعی بدهد. فرقه های دینی همه دین خود را بر کلام الهی بنیاد می کنند و هر یکی دین خود را حقیقت می پندارند. بنا به قاعده کالون آنها باید یکدیگر را تار و مار کنند. کالون مدعی است که به حقیقت معنوی دست یافته است چرا به دیگران امان نمی دهد تا آن را مانند او دریابند؟ چرا آنان را می کشد و بدینسان امکان فهم حقیقت را از آنان دریغ می کند؟

سروه با جنگ افزار به میدان کارزار نیمده بود تا با قهر و خشونت او را از پای در آورند. او با قلم و استدلال به نبرد آغازیده بود و حق این بود که با قلم و استدلال به او پاسخ داده شود. کشتن آدمی دفاع کردن از مکتب نیست، آدم کشتن است و بس. حقیقتی اگر هست باید آن را در میان مردم گسترده و نه آنکه به زور تحمیل کرد. با به کار بستن خشونت هیچ آموزه ای حقیقتی تر و هیچ حقیقتی راستین تر نمی شود. تا کنون هیچ انسانی را به زور بهتر از آنچه بوده است نکرده اند. آنان که



می خواهند عقیده ای را به زور به انسانها بقبولانند کارشان به همان اندازه نابخردانه است، که کسی بخواهد خوراکی را به زور در دهان بیماری فرو کند.

\*\*\*\*\*

به ندرت رساله ای چنین تند و پرشور بر ضد خودکامه ای نوشته شده است. در آخرین لحظه هایی که رساله برای چاپ آماده می شود و تکه هایی از آن در برخی محافل شهر بال دست به دست می گردد، خیرچینان کالون او را از حمله خطرناکی که کاستلیو بر قدرت او در ژنو تدارک می بیند خبردار می کنند.

زامداران شهر همچنانکه سروه را با سوزاندن خاموش کردند کاستلیو را نیز با سانسور خفه می کنند. از این پس، کاستلیو یکسره بی سلاح می شود و نه تنها دیگر نمی تواند بنویسد، بلکه مهمتر از آن، در برابر حمله های بیرحمانه حریفانش نمی تواند از خود دفاع کند.

یک بار دیگر خشونت پیروز می شود و غم انگیزتر آنکه پایه های قدرت کالون نه تنها نمی لرزد بلکه استوارتر نیز می شود. به گفته تسوایگ، تاریخ دادگری و بیدادگری نمی شناسد. نباید از او چشم داشت که جنایت را کیفر دهد و فضیلت را پاداش. بنیاد آن بر زور نهاده است نه بر حق، و دریغا که کم و بیش همیشه به سود زورگویان کار می کند. کالون که گریبان خود را از دست همه دشمنان سیاسی اش رها کرده است، اکنون با تمام نیروی خود به تنها دشمن اخلاقی اش حمله ور می شود و می کوشد تا او را که دیگر خسته شده است و از مبارزه دست کشیده است و خاموشی گزیده است به میدان کارزار بکشاند. بر ضد او دسیسه چینی می ندف تهمت های ناروا به او می زند و حتا به دزدی متهم اش می کند و کاستلیو آرام و بزرگوارانه هر تهمتی را پاسخ می گوید. اما کالون و کارگزارانش آنی از تاخت و تاز و پرونده سازی بر ضد او باز نمی ایستند و زمینه را برای محاکمه اش آماده می کنند. طبیعی است که در چنان روزگاری انسان گش سرنوشتی جز سرنوشت سروه در انتظار او نیست. اما دست تقدیر درست بهنگام، سرکوبگران او را از این شادمانی محروم می کند که دشمن خستگی ناپذیر هرگونه خودکامگی معنوی را گرفتار زندان و تبعید ببینند یا شاهد مرگ او در شعله های آتش باشند. مرگی ناگهانی در آخرین لحظه های، سباستین کاستلیو را از خطر محاکمه و از حمله های مرگبار دشمنانش رهایی می بخشد.

با مرگ کاستلیو توطئه بدنام کردن او به دام انداختن اش نقش بر آب می شود. همشهریانش بسی دیر در می یابند که تا چه اندازه در دفاع از بهترین فرزند شهرشان کوتاهی کرده اند.

\*\*\*\*\*

گزارش ما از کتاب «وجدان بیدار، کاستلیو و کالون» در اینجا به پایان رسید. اکنون نگاهی به نگرش تاریخی اشتفان تسوایگ می افکنیم:

### نگرش تاریخی تسوایگ

زندگینامه هایی که تسوایگ نوشته است از نظر موضوع و سبک و دوره تاریخی چنان ناهمگونند که نمی توان آنها را به سادگی طبقه بندی کرد. در میان این زندگینامه ها از سویی به نامهایی مانند ماری آنتوانت و ماری استوارت و ژوزف فوشه و کاستلیو و اراسموس بر می خوریم و از سوی دیگر به نامهایی مانند داستایفسکی و فروید و دیکنز و استاندال و تولستوی و هولدرلین و نیچه. نکته ای که پیش از هر چیز باید به آن اشاره کنیم این است که زندگینامه نویسی به عنوان گونه ادبی در سالهای میان دو جنگ جهانی در اروپا به ویژه در کشورهای آلمانی زبان اعتبار و اهمیتی خاص یافته بود. اما این تنها دلیل رو آوردن نویسنده ای مانند تسوایگ به این گونه ادبی نیست. بی گمان، هنرمندی مانند او هنگامی که به سراغ پرسوناژی تاریخی می رفت تا سرگذشت او را باز گوید انگیزه ای ژرف و نیرومند برای این کار داشت.

تسوايگ اومانيسټ بود و تا پايان زندگانش اومانيسټ ماند. به انسان عشق می ورزید و سخت دلباخته زندگی بود. زندگی را حتا در بيرحم ترين و غم انگيز ترين لحظه هایش دوست داشت. اين عنصر اساسی اندیشه او بی شک در گزينش پرسوناژهای تاریخی اش سخت اثرگذار بود. در مصاحبه ای که در سال 1933 در پاریس با او کرده اند می گوید: «زندگینامه یک قهرمان ناب هرگز در من به اندازه زندگینامه قهرمان ناخواسته شوق برنیانگیخته است. من به سراغ شخصیت هایی می روم که به سرنوشتی ناخواسته دچار شده اند و از نظر روانی به هیچ رو برای چنین سرنوشتی ساخته نشده بودند. نوشتن تاریخ انسانها همیشه برای من بیش از نوشتن تاریخ خدایان کشش داشته است.» [ii]

اشتفان تسوايگ برای نوشتن زندگینامه های تاریخی اش – چنانکه از کتاب کاستلیو و کالون نیز بر می آید – تا جایی که می توانست از اسناد و مدارک دست اول سود می جست. اما هدف او از نوشتن این زندگینامه ها تاریخ نویسی به معنای خاص کلمه نبود. از همین نوشته های تاریخی او را نباید آثاری دانشورانه در زمینه تاریخ دانست. در واقع، او با نوشتن این زندگینامه ها در پی انسانوار کردن سیمای افسانه ای پرسوناژهای تاریخی و نویسندگان و اندیشه گران برگزیده اش بود. به عبارت دیگر، می کوشید تا به این پرسوناژها به چشم انسان (با همه جنبه های نیک و بد فطرت انسانی) بنگرد. چنانکه درباره ماری آنتوانت، زن لویی شانزدهم که در سال 1793 به دست انقلابیان فرانسه زندانی و سپس اعدام شد، می گوید: «او نه قدیس بزرگ سلطنت طلبان بود و نه روسپی بزرگ انقلابیان. زنی بود متوسط و معمولی. نه هوش فوق العاده داشت و نه چندان ساده دل بود. نه از آتش ساخته بود و نه از یخ. گرایشی به خیر نداشت، همچنان که شیفته شر نیز نبود. زن متوسط دیروز و امروز و فردا بود.» [iii]

این نکته را نیز بیفزاییم که تسوايگ در درجه نخست رمان نویس و داستان نویس بود. در نتیجه، شاید بتوان گفت که به تاریخ با نگاهی شخصی تر و ذهنی تر از تاریخ نویسان می نگریست و بی گمان هر یک از زندگینامه های تاریخی اش را با نیت خاصی نوشته است و در هر یک از آنها به دنبال پاسخی به یک پرسش اکتونی (و بالفعل) بوده است، زیرا معتقد بود که از راه مطالعه گذشته بهتر می توان رویدادهای امروز را فهمید: «ما باید بکوشیم تا جهانی را که در آن زندگی می کنیم و نیز قانونهای آن را بفهمیم و برای این کار وسیله ای بهتر از تاریخ در دست نداریم.» [iv] البته قیاسهای تاریخی را نادقیق می دانست و اعتقادی به تکرار تاریخ نداشت، اما معتقد بود که تاریخ همیشه یادآور تیپ های معینی از انسانها و اشکال خاصی از رویدادهاست. چنانکه درباره اراسموس می گوید: «مطالعه زندگانی او به من کمک کرد تا عصر جنبش دین پیرایی را که از نظر وحشیگری و عظمت اش به روزگار ما بسیار شبیه است، بفهمم.» [v]

به نظر می رسد ایده ای که تسوايگ در نوشته هایش بیش از هر ایده دیگری بر آن تأکید ورزیده است، ایده فردیت است. زیرا بنیاد جامعه آزاد و بردبار را استوار بر فردیت می دانست. این ایده را در کتاب کاستلیو و کالون جا به جا می بینیم. با برپایی حکومت دینی کالون در ژنو، روند یکدست شدن مردم شهر آغاز می شود. بیشتر مردم شیفته وار خود را به نشئه بی خویشنی یگانه شدن با جمع می سپارند رفته رفته برجستگی و برانزگی جای خود را به روزمره گی و میانمائیگی می دهد و آزادی آفرینشگرانه فردی، قربانی بندگی مطلق همگانی می شود. چنانکه تا دوپست سال پس از کالون هیچ نقاش و موسیقی دان و هنرمند نام آوری از ژنو بر نمی خیزد زیرا هنرآفرینی مانند اندیشه ورزی، کاری است فردی و هنگامی که در جامعه ای شخصیت فردی را سرکوب می کنند، همزمان تیشه به ریشه هنر و اندیشه نیز می زنند.

بی گمان یکی از انگیزه های تسوايگ در روآوردنش به زندگینامه نویسی، اعتقاد ژرف او به فردیت آدمی بوده است. به یاد داشته باشیم که او کتاب کاستلیو و کالون را دو سال پس از نوشتن زندگینامه اراسموس در زمانی نوشت که هیتلر در آلمان قدرت گرفته بود و جنبش فاشیستی پیلوار در جهت پامال کردن شخصیت فردی انسانها گام بر می داشت.

تسوايگ چنانکه در کتاب «کاستلیو و کالون» به روشنی می بینیم، معتقد نبود که فرد به آسانی می تواند از زیر فشار جمع در آید. زیرا او از سویی به گذشته ای وابسته است که به هر حال گذشته ای جمعی است و در نتیجه، با هنجارهای روان جمعی می اندیشد. و از سوی دیگر، اسیر قدرت حاکم بر جامعه است که معمولاً روان جمعی را دستکاری می کند و به آن شکل می دهد. تنها آن کسانی می توانند به استقلال فردی دست یابند که مانند کاستلیو با ذهن خویش بیندیشند، در هنجارهای روان جمعی به دیده تردید بنگرند و از چنان استواری منش برخوردار باشند که از ناسازگاری ایده ها و باورهای خود به خواست و اراده قدرت حاکم نهراسند و سرانجام، این دلیری و توانایی را داشته باشند که بار گران و توانفرسای تنهایی را به دوش بکشند.

اما فرد را تنها از روی نمودهای بیرونی روانی او و به عبارتی با رفتارهای ظاهری اش نمی توان شناخت. از همین رو، تسوایگ با تمام نیروی آفرینندگی اش می کوشد تا انگیزه های پنهان و ژرف پرسوناژهای تاریخی را آشکار کند. در کتاب «کاستلیو و کالون» این کار را هم در باره کالون می کند و هم درباره سروه و کاستلیو و تا جایی که اسناد و مدارک تاریخی اجازه می دهند، من پرسوناژها را می کاود تا به حقیقتی باطنی تر و ژرفتر از حقیقت پذیرفته تاریخی دست یابد. تصویری که او از کالون نقش می بندد تصویری نیست که تاریخ جنبش دین پیرایی بر روی هم از این شخصیت تاریخی عرضه می کند.

نقش بی چون و چرای آموزه های کالون را در تحول تمدن غربی نمی توان انکار کرد. در این باره تاریخنگاران و اندیشه گران غربی بسیار نوشته اند. ماکس وبر در پژوهش پر آوازه اش درباره سرمایه داری نشان می دهد که هیچ عاملی به اندازه آموزه کالونی «اطاعت محض» به صنعتی شدن جهان غرب یاری نرسانده است، آموزه ای که از نظر دینی، مردمان را از همان آغاز ورودشان به مدرسه همتراز و ماشین وار می پرورد. اما در پس این حقیقت تاریخی، حقیقت دیگری نیز نهفته است که تاریخنگاران جنبش دین پیرایی در باب آن چندان که باید سخن نگفته اند و آن چگونگی برپایی حکومت دینی کالون در ژنو و سرشت واقعی این حکومت است که بینادش (چنانکه تسوایگ در کتابش نشان می دهد) بر توطئه و دروغ و جنایت و شادی گُشی و آزادی ستیزی نهاده بود. و به راستی چه کسانی جز کالون و دستیاران نابردبار و گوش به فرمان او مسئول چنین حکومتی بودند؟ تسوایگ با چیره دستی تمام این ایده جا افتاده تاریخی را که «سروه قربانی کوردلی و جنون زمانه خود بود» بی اعتبار می کند. مدافعان این ایده فراموش می کنند که مونتئی و کاستلیو نیز همزمانه کالون بودند. البته او منکر روح حاکم بر یک زمانه تاریخی نیست و قرن شانزدهم را به درستی قرن بی رحمی و خشونت می نامد. اما معتقد است که رویدادهای یک دوره تاریخی را تنها با ذهنیت حاکم بر آن دوره نمی توان توضیح داد. به ویژه اگر جنابیتی روی داده باشد می باید جنایتکار را شناسایی کرد و به دست دادگاه تاریخ سپرد. این کاری است که خود در کتاب «کاستلیو و کالون» کرده است. اما شهر ژنو هنوز نتوانسته است این کار را انجام دهد.

سوزاندن سروه حقیقتی تاریخی است. تسوایگ شاخ و برگی به آن نیفزوده است، بلکه آن را هنرمندانه بازسازی کرده است و به مرتبه یک رویداد بزرگ تاریخی برکشیده است و بر محور آن، دو شخصیت تاریخی (کالون و کاستلیو) و به میانجی آنان، دو جهان بینی را رویاروی هم قرار داده است. در این کار از فن روایت استادانه سود جسته است و به شیوه ای پسندیده و پذیرفتنی به روانشناسی فردی پرسوناژها (بر پایه داده های تاریخ) پرداخته است. شک نیست که از همان آغاز با نگرشی فلسفی به سراغ این پرسوناژها رفته است، اما درباره کردارها و اندیشه های آنان به شیوه قیاس به نفس داوری نکرده است و به دام نابهنگامی (آنکرونیزم) نیفتاده است.

آهنگ سخن اش در جاهایی که از عدالت و حقیقت و بزرگواری و استواری اخلاقی سخن می گوید، برانگیزاننده است تا در خواننده نسبت به این ارزشهای والای انسانی دلپستگی ایجاد کند. زیرا هدف او از نوشتن تاریخ، رویدادنگاری صاف و ساده نبود و اگر در گذشته کند و کاو می کرد در جستجوی ارزشهایی بود که به کار پیشرفت و بهروزی انسان امروز می آید. تسوایگ حس و نگاهی شاعرانه داشت و خواهان در آمیختن شعر با تاریخ، یا به سخن دیگر، شاعرانه کردن تاریخ بود. اما همواره بر مستند بودن نوشته تاریخی تأکید می ورزید و سخت مخالف رمان تاریخی از نوع کارهای والتر اسکات بود. افسانه پردازی را در تاریخ بر نمی تافت و از مثله کردن حقیقت تاریخی یا پیرایه بستن به آن بیزار بود. زیرا معتقد بود که نوشته تاریخی زمانی می تواند در خواننده اثر کند که او در اعتبار آن از نظر بازگفت حقیقت تاریخی شکی به دل راه ندهد.

اکنون جا دارد نگاهی نیز به سالهای پایانی زندگانی تسوایگ و برخی سرچشمه های فکری او بیفکنیم. [vi]

## گذار از تاریخ

در سال 1933 پس از به قدرت رسیدن هیتلر در آلمان، نازیها پاکسازی کتابهای نویسندگان یهودی تبار را آغاز کردند و کتابخانه ها و کتابفروشی ها را از نوشته های آنان پاک کردند. در ماه مه همان سال در مراسم کتابسوزان در برلین، کتابهای اشتفان تسوایگ را در آتش سوزاندند. چند تن از نویسندگان بزرگ آلمان مانند هرمان هسه و توماس مان رخت از سرزمین مادری خود بر بستند و به کشورهای آزاد رفتند. تسوایگ احتیاط پیشه کرد و از موضعگیری رسمی بر ضد نازیها دوری

جست تا بهانه ای به دست آنان ندهد. در همین هنگام نوشتن زندگینامه اراسموس را آغاز کرد. رفتار او را در برابر لوتر رفتاری سنجیده و پسندیده می یافت و آن را سرمشق خود در برخورد با نازیها کرده بود. در این کتاب در کنار روانشناسی فردی پرسوناژها گوشه چشمی هم به روانشناسی جمعی دارد و گاه به بررسی ناخودآگاه مردم آلمان می پردازد. لوتر را انقلابی بر خاشگری می داند که با نیروهای اهریمنی برخاسته از زیرزمین روان جمعی مردم آلمان به جنبش در آمده بود. این کتاب در سال 1934 چاپ شد.

در همین سال، ناشر کتابهای تسوایگ بر اثر تهدید نازیها از چاپ کتابهای او خودداری کرد. تسوایگ با سرمایه خود و به مدیریت یکی از دوستانش بنگاه نشر کتاب بنیاد گذاشت تا انتشار کتابهای نویسندگان تبعیدی آلمانی زبان در کشور آلمان ادامه یابد. برخی از این نویسندگان با چنین کاری مخالف بودند. در همین سال در پی تظاهراتی که در وین رخ داد، خانه اش را در سالزبورگ به بهانه اینکه اسلحه در آن نهفته اند، بازرسی کردند. تسوایگ اتریش را یکسره ترک گفت و به لندن رفت. همسرش، فردریک، در سالزبورگ ماند اما در لندن دختری جوان از مهاجران آلمانی به نام آلت آلمن را به عنوان منشی به شوهرش معرفی کرد.

تسوایگ در لندن نوشتن زندگینامه ماری استوارت را آغاز کرد. این کتاب در سال 1935 به چاپ رسید و بی درنگ به چندین زبان ترجمه شد و آوازه ای جهانی پیدا کرد. در همین سال نازیها در برسدن از اجرای اپرای ریشارد اشتراوس به نام «زن خاموش» پس از سه بار نمایش جلوگیری کردند. متن اپرا را تسوایگ نوشته بود و نازیها دیگر نمی خواستند آثار نویسندگان یهودی تبار در آلمان به صحنه بیاید.

در سال 1936 سفری به برزیل کرد. سپس برای شرکت در کنگره انجمن قلم به آرژانتین رفت. کتاب «کاستلیو و کالون» را در همین سال به چاپ رساند.

در سال 1937 از همسرش، فردریک، جدا شد. این جدایی در پی کشاکشی دراز صورت گرفت. همسرش نمی خواست راه مهاجرت در پیش گیرد و به شوهرش بپیوندند. در همین سال چند کتاب از تسوایگ از جمله رمان «بی تابی دل» در وین به چاپ رسید. این رمان بی درنگ به زبانهای انگلیسی و فرانسه ترجمه شد.

در سال 1938 نازیها اتریش را به خاک آلمان پیوستند. وسایل شخصی تسوایگ را که فردریک حفظ کرده بود، گشتاپو تصرف کرد و به مزایده گذاشت. سرانجام فردریک نیز از اتریش رخت بریست. ناشر تسوایگ هم راه مهاجرت در پیش گرفت. در همین سال، تسوایگ برای نوشتن زندگینامه ماژلان (دریانورد پرتغالی) همراه آلت آلمن به پرتغال رفت. سپس برای ایراد سخنرانی به آمریکا سفر کرد.

در سال 1939 فروید در لندن درگذشت. تسوایگ در مراسم خاکسپاری او سخنرانی کرد. پیشتر در سال 1931 در کتاب «درمان به یاری روح» درباره کار بزرگ و دلیرانه فروید و نوآوری او در زمینه پزشکی و روان درمانی به تفصیل سخن گفته بود. از نظر او فروید با نشان دادن سرچشمه کم و بیش همه روان نژندی ها سکوت جهان پزشکی را در این باره شکسته بود زیرا روان نژندی ها را نتیجه سرکوب نیروهای رانشگر (pulsion) روان آدمی می دانست و در پی آشکار کردن این سرکوب را اخلاق رسمی جهان مسیحی می شناخت. تسوایگ خود را وامدار فروید می دانست و در پی آشکار کردن ارزش دوران ساز کار او بود. فروید به اروپای عقل باور و تمدن گستر و آسوده خاطر روزگار خود توضیح داد که لیبیدو نیرویی نیست که بتوان آن را دفع یا تخلیه کرد. تنها می توان آن را به ژرفنای ناخودآگاه واپس راند و انباشته شدن آن در ناخودآگاه زمینه ساز روان نژندی است. از نظر تسوایگ، فروید با زیر و رو کردن ایدئولوژی حاکم بر زمانه اش با روشنگری تمام پیش بینی کرد که «پیشرفت» تمدن هرگز به نیکبختی بشر نخواهد انجامید، بلکه سرآسیمگی و نگرانی روزافزون پدید خواهد آورد. [vii]

گفتار تسوایگ درباره فروید ثمره گفتگویی بیست ساله بود که از راه نامه نگاری انجام می گرفت. این گفتگو تا مرگ فروید ادامه داشت. تسوایگ در نامه های خود همواره استادش را گرامی می داشت و او را به حق می ستود. در نامه ای به سال 1920 خویشتن را وابسته به نسبی از نویسندگان می داند که بیش از هر کسی وامدار فروید است. در سال 1925 کتاب «پیکار با اهریمن» را که سه گفتار درباره کلاسیست و هولدرلین و نیچه است به فروید پیشکش کرد. سپس در نامه ای به او نوشت: «اگر نام شما را در سرآغاز این کتاب آورده ام، این نیست که فقط ستایش و قدرشناسی خود را نسبت به شما بیان

کنم. چندین فصل از این کتاب بی وجود شما نوشته نمی شد. منظورم این نیست که این فصلها محصول روشی روانکاوانه است بلکه می خواهم بگویم که شما شهادت بررسی موشکافانه مسائل را به ما آموختید تا بدون ترس و بی هیچ شرمندگی دروغین، دور افتاده ترین و درونی ترین گوشه های احساس آدمی را بکاویم.» [viii]

رد پای فروید را در کتاب «کاستلیو و کالون» نیز می بینیم. با خواندن داستانها و زندگینامه های تسوایگ در می یابیم که او اندیشه استادش را نیک فهمیده بود. اما تسوایگ هرگز در پی آن نبود که نظریه های بنیادگذار روانکاوی را در کار خود با آوردن مثال تفسیر کند. آنچه او از فروید آموخته بود این بود که آدمیزاد غرقاب عظیمی است و در روانشناسی، آدم بهنجار و عادی یافت نمی شود و هر آدمی در هر لحظه ای هر کاری می تواند بکند. با این حال، تسوایگ به بخش تاریک و عقل ستیز رفتار آدمی با نگاهی دیگر می نگریست. فروید اهل علم بود و علم، به هر حال عقل ورزی می طلبد. اما تسوایگ اهل ذوق بود و به طبیعت رازآمیز آدمی با نگاهی زیبایی شناسانه می نگریست که بیشتر وقتها عقل گریز است. به سخن بهتر، فروید درمانگر بود و تسوایگ تماشاگر. فروید درهای روان آدمی را گشوده بود تا نژندیهای آن را درمان کند و تسوایگ با استفاده از این فرصت، «اندر آن آینه صدگونه تماشا می کرد» و چه بسا در این تماشاخانه شگفتیها می دید که چشم نامحرم علمی نمی تواند دید.

باری، به رویدادهای زندگانی تسوایگ بازگردیم. در سال 1940 تسوایگ با لت آلتمن ازدواج کرد. سپس هر دو از دولت انگلستان درخواست تابعیت کردند و چندی بعد تبعه این کشور شدند. در همین سال یکی از نمایشنامه هایش را به نام «ارمیا (Jeremie) در نیویورک به روی صحنه آوردند. تسوایگ به همین مناسبت سفری به نیویورک کرد و از آنجا برای ایراد سخنرانی به چند کشور آمریکای لاتین از جمله به برزیل رفت.

هنگامی که برای نخستین بار در سال 1936 به برزیل رفته بود، برزیلی ها او را مانند یک دولتمرد پذیرا شده بودند. حتا رییس جمهوری برزیل در کاخ ریاست جمهوری از او پذیرایی کرده بود. این بار نیز برزیلی ها او را بسیار گرمی داشتند. این پذیرایی محترمانه و حق شناسانه به دیده تسوایگ نشانه بیگانگی برزیلی ها با نژادپرستی و نظریه های یهودستیز بود. در اروپا پس از به قدرت رسیدن هیتلر همه چیز زیر و زبر شده بود. تسوایگ دیگر جایی در زادبوم خود نداشت. در آلمان کتابهای او را در آتش می سوزاندند. تنها گناه او این بود که در خانواده ای یهودی تبار چشم به جهان گشوده بود. اما برزیلی ها با تبار او کاری نداشتند و او را در مقام نویسنده «بیبست و چهار ساعت از زندگی یک زن» و «آموک» با گشاده رویی می پذیرفتند و گرمی می داشتند. این قدرشناسی شاید بهترین و ارجمندترین هدیه ای بود که در آن زمان می شد به او تقدیم کرد.

مهمان نوازی برزیلی ها به ویژه بی اعتنایی آنان به اصل و نسب آدمیان چنان در تسوایگ اثر گذاشته بود که گمان می کرد برزیل کشوری است بی عیب و نقص، چنانکه در زندگینامه خود «دنیای دیروز، خاطرات یک اروپایی» می نویسد: «در برزیل انسانها را بر پایه نظریه های مهمل خون و تبار و خاستگاه از یکدیگر جدا نمی کنند. در اینجا تمدنی که اروپا بنیاد کرده است می تواند به صورتی دیگر و در شکل تازه ای گسترش یابد.» [ix]

اما تسوایگ فرزند اروپا بود و جان و دلش از ناسپاسی و بی مهری آن آزورده بود. رفتاری که مرزبانان کشورهای اروپایی با یهودیان و خارجی می کردند برای تمدن اروپایی ننگ آور بود و در نظر تسوایگ نشانه فروریزی نزدیک این تمدن بود. ستایش او از کشور برزیل در کتاب «برزیل، سرزمین آینده» بیش از هر چیز، نتیجه نا امید شدن او از آینده اروپا بود و هنگامی که در ژوئن 1940 فرانسه به دست نازیها افتاد حس کرد که دیگر پایان کار این تمدن فرا رسیده است. حقیقت این است که تسوایگ چنان دل بسته اروپا بود که با دیدن نابودی آن به دست نازیها در پی یافتن جانشینی برای آن بود.

تسوایگ یک بار در سال 1914 پس از برافروختن آتش جنگ جهانی اول به دام ناسیونالیسم افتاده بود و شور میهن پرستی چندان به جانش چیره شده بود که پیوند خود را با دوستانش در کشورهای دیگر اروپا یکسره گسسته بود. اما واکنشهای سنجیده برخی از آنان به ویژه واکنش دوستانه و روشن بینانه رومن رولان سبب شده بود که در اندک زمانی تب ناسیونالیستی اش فرو نشیند. از آن پس به آرمان اروپای متحد و صلح طلب گرویده بود و تا پایان زندگانش به این آرمان وفادار ماند. اما دیدگاه تسوایگ درباره اروپای متحد، با درکی که رومن رولان و به طور کلی روشنفکران فرانسوی در آن زمان از دوستی و برادری ملتها داشتند، فرق می کرد. رومن رولان به ایده انترناسیونالیسم کمونیستی گرویده بود که به دیده تسوایگ بنیاد استواری نداشت و در بُن آن مکتب پرستی و برتری جویی و فردستیزی نهفته بود. تسوایگ در درجه نخست

به یگانگی معنوی و اخلاقی و سیاسی اروپا می‌اندیشید و سرچشمه الهامش اومانیزم صلح طلب چند صدساله اروپایی بود و گمان می‌کرد که روشنفکران و اندیشه‌گران اروپایی در تحقق این یگانگی نقش مهمی بازی خواهند کرد. در گفتگویی که مجله «اخبار ادبی» در ژوئیه 1936 با او کرده است می‌گوید: «روح اروپایی به صورت نیرویی پنهان در اروپا نهفته است و وظیفه روشنفکران تبدیل کردن این نیروی فروخته به نیرویی پویانده است. آنان باید نیروهایی را که سد راه پویندگی روح اروپایی هستند از کار بپندازند. ناسیونالیسم یکی از آن نیروهای بازدارنده است و دیری است که در اروپا عمرش بسر آمده است. در این کار، روشنفکران هم پیمان نیرومندی به نام تکنیک دارند که سال به سال از فاصله‌ها می‌کاهد و هنگامی که اروپا شکل خواهد گرفت نباید از آن ناسیونالیسم تازه ای بسازند. اروپاییان پس از ساختن اروپا باید دست دوستی و یگانگی به سوی آمریکاییان و سپس به سوی مردمان قاره‌های دیگر جهان دراز کنند» [x].

چهار سال پس از این گفتگو هنگامی که نازیها در ژوئن 1940 فرانسه را اشغال کردند، تسوایگ واپسین امید خود را به آینده تمدن اروپایی از دست داد و پس از درنگی کوتاه در انگلستان روانه آمریکا شد و از آنجا در اوت 1941 با همسرش به برزیل رفت و در پتروپولیس جایگیر شد. کتاب «برزیل سرزمین آینده» را در همین سال به چاپ رساند. سپس بهنوشتن داستان «شطرنج باز» پرداخت. زندگینامه «مونتنی» Montaigne را نیز در همین سال به پایان برد. تسوایگ در وجود مونتنی مانند اراسموس و کاستلیو، اومانیزم صلح دوستی می‌دید که به رغم جانورخویی و جنون لگام گسیخته‌ی زمانش می‌کوشید تا آزادی و وارستگی انسان را پاس دارد.

باری، پس از جایگیر شدن در برزیل اندک اندک افسردگی و ناامیدی در وجود تسوایگ رخنه کرد. او تاب دیدن نابودی آشیان معنویش، اروپا، را نداشت و هر چند به برزیل و مردم آن کشور عشق می‌ورزید، اما در بُن وجودش حس می‌کرد که پیوند استواری با آن سرزمین ندارد. در شصت سالگی نمی‌توان به زندگی در سرزمینی بیگانه خو کرد. ریشه‌های او در اروپا بود که اکنون در آتش جنون می‌سوخت. همراه با گسترش جنگ و پیشروی نیروهای نظامی آلمان و کشورهای هم پیمانش، تسوایگ بیش از پیش در سپاه‌چال بدبینی و اندوه زدگی فرو می‌رفت و آرمانهای اومانیزمی‌اش را بر باد می‌دید. چندین سال زندگی خانه به دوشی نیرویش را چنان فرسوده بود که نمی‌توانست در سرزمینی دیگر زندگی از سر گیرد و در انتظار «سپری شدن شب و دمیدن سپیده» بماند.

روز 22 فوریه 1942 اشتنان تسوایگ و همسرش لت آلمن تازه از کارناوال ریو به منزل خود در پتروپولیس بازگشته بودند که به اتفاق هم تصمیم گرفتند به زندگی خود پایان دهند. در یادداشت کوتاهی که تسوایگ به نشانه خداحافظی نوشته است چنین می‌خوانیم:

«پیش از آنکه زندگی را با روشن بینی تمام و با اراده خودم ترک گویم لازم می‌دانم آخرین وظیفه‌ام را بجا آورم. نخست از برزیل، این کشور دوست داشتنی سپاسگزاری کنم که چنین دوستانه و مهمان نوازانه به من و کارم راحت باش داده است. علاقه من به این کشور روز به روز بیشتر شده است. اکنون که جهان زبان مادریم از هم پاشیده است و میهن معنویم، اروپا، ویران شده است، اگر قرار می‌بود در جایی زندگی از سر گیرم جز برزیل جای دیگری را بر نمی‌گزیدم.

اما در شصت سالگی آدمی باید نیرویی استثنایی داشته باشد تا زندگیش را از نو آغاز کند. و نیروهای من در این سالهای سرگردانی و خانه به دوشی به کل فرسوده شده است. بنا بر این فکر می‌کنم بهتر است زمان را از حرکت باز دارم و با سربلندی به زندگانیم پایان دهم. زندگانی ای که در آن لذتی ناب تر از کار فکری و نعمتی بالاتر از آزادی فردی شناختم.

به همه دوستانم بدرود می‌گویم. امیدوارم بتوانند پس از این شب دراز، دمیدن سپیده را ببینند. من بیش از اندازه بی‌صبرم و زودتر از آنان به راه می‌افتم» [xi].

فردای آن روز، تسوایگ و همسرش در کنار هم در بسترشان به خوابی ابدی فرو رفته بودند. به دستور رییس جمهور برزیل، هتلیو وارگاس، جسد‌های آنان را با برگزاری آیین ملی خاکسپاری به خاک سپردند و خانه‌شان را در پتروپولیس به موزه تبدیل کردند. یادشان را گرامی بداریم و سپاسگزار باشیم از مترجم ارجمند کتاب «وجدان بیدار، کاستلیو و کالون» که با زبانی شاعرانه و شورانگیز اثر تاریخی ارزنده و آموزنده‌ای از این اومانیزم بزرگ اروپایی راستین در دسترس فارسی‌زبانان گذاشته است.

پى نويستها:

Castellio gegen Calvin oder Ein Gewissen gegen die Gewalt<sup>[i]</sup>

Magazine litteraire, N. 245. Sep 1987, p. 41.<sup>[ii]</sup>

Ibid, p.39<sup>[iii]</sup>

Ibid, p. 41.<sup>[iv]</sup>

Ibid, p. 43.<sup>[v]</sup>

Donald A. Parter, European of Yesterday. Biography of Stefan Zweig, Oxford University <sup>[vi]</sup>  
Press, Oxford 1972

Alain Faure, Sigmund Freud et Stepan Zweig, in: europe, juin, juiller 1995, p. 85.<sup>[vii]</sup>

Ibid, p. 86.<sup>[viii]</sup>

Stefan Sweig, Le Mone d’Hier, Souvenirs d’un Europeen, Pierre Belfond, 1984, p. 20.<sup>[ix]</sup>

Magezine Litteraire, op cit, p. 36<sup>[x]</sup>

Stefan Zweig, Vinge – qutre heures de la vie d’une femme, introduction, Stock, 1992, p. <sup>[xi]</sup>  
18.

منبع : شماره ۴۳ مجله نگاه نو